

۲۳۲۵۵

فلاسفہ بزرگ

دیدار و

تألیف
آندره کرسون

ترجمہ :
کاظم عمادی

برچیدہ از کتابخانہ دیجیتال ہندوستان <http://dli.iit.ac.in>
باز تکثیر از کتابخانہ کتاب فارسی <http://www.KetabFarsi.com>

ناشر : بنگاہ مطبوعات صفیعلیشاہ

چاپ سینما، تہران

برچیدہ از کتابخانہ دیجیتال ہندوستان
<http://dli.iit.ac.in/>

حق چاپ برای مترجم محفوظ است

زندگی

دیدرو^۱ در پنجم اکتبر ۱۷۱۳ در لانگر^۲ دنیا آمد و در اول اوت ۱۷۸۴ در پاریس بخاک سپرده شد پس هفتاد و یکسال بزیست پدرش دیدیه دیدرو چاقو ساز بود و مادرش آنژلیک وینیرون^۳ که هشت سال بزرگتر از شوهرش بود در ۱۷۴۸ درگذشت. آنها هفت فرزند داشتند که دنی^۴ ارشد آنها بود. خواهرش دنیز که در ۱۷۱۵ و برادرش دیدیه پیر که در ۱۷۲۲ دنیا آمدند تنها کسانی بودند که در زندگانی او نقشی ایفا کردند. خاندان او محترم و شریف و دیندار میبود. مادر دیدرو در بین خویشان خود چندین کشیش داشت که یکی از آنها کشیش وینیرون بود و او که در موقع تولد دنی پیر و فرتوت شده بود در کلیسای اصلی لانگر یک کرسی اشغال کرده بود، علی‌الرسم او حق داشت که جانشین خویش را خود تعیین نماید و مقام او هم در خور غبطه میبود. پس بدیدیه دیدرو سفارش کرد که دنی را به طرف روحانیت سوق دهد و میراث مقام و خانه اش را بدو وعده داد.

این امر نحوه تربیت دنی را تعیین کرد و پدر و مادرش او را بمدرسه ژزوئیت های لانگر فرستادند و او در آنجا بخصوص در زبان لاتن و ریاضیات

۱- Diderot

۲- Langres

۳- Angélique Vigneron

۴- Denis

پیشرفت شایان کرد و از این حیث سرآمد اقران گردید. اما خودرانی او باعث شد که مؤاخذات و سرزنشهایی که بعقیده او ظاهر شده بود از وی بعمل آید و از تعقیب این رشته دلسرد شود از این رو پدرش اظهار کرد که دیگر نمیخواهد کشیش بشود و او بدرتنگ فرزند خود را بکار جاقوسازی مشغول گردانید.

این کار هم پس از چندی بنظر او تحمل ناپذیر آمد و باز هم ملال و دزدی مدرس را بکسالت کار گاه برتری داد و باز تحصیلات خود را از سر گرفت. در ۲۲ اوت ۱۷۲۶ سرش را تراشیدند و او را مسیو آبه خطاب کردند و جامه روحانیت بر تن نمود.

در همین اوان کشیش وینیرون هم بیمار شده در ۱۷۲۸ در گذشت و او دنی را با وجود جوانی بجاننشینی خود تعیین کرده بود. اما شورای کشیشان کلیسا اشکالاتی در کار تراشید و بعد دیگر دنی درخواست کشیش بشود و در نظر گرفت تحصیلات خود را تکمیل نموده در فرقه ژنویت ها وارد شود و یک دوست ژنویت او را بدینکار ترغیب نمود و هر دو در نیمه شب فرار کردند تا در پاریس در سلك ژنویتهها در آیند. دیدید دیدرو از این نقشه آگاه گردید و بموقع فرزندش را از این راه باز گردانید اما درخواست با تمایلات او مخالفت ورزد و بعد از یک شورای خاتوادگی خودش فرزندش را پاریس آورد و او را در مدرسه لوئی او گران گذاشت دیدرو در مدرسه ای که از حیث استادان و شاگردان شهرت بسزائی داشت بتحصیل اشتغال ورزید و علم معانی و بیان و فلسفه را در این مدرسه تحصیل نمود و متعلق و احلاق و فیزیک و ریاضیات و متافیزیک را بشیوه الهیون و ارسطوئیسون فرا گرفت و در تمامی این رشتهها استعداد خارق العاده و هوش کم نظیری از خود نشان داد.

بعد از ختم تحصیلات متحیر بود چه کاری در پیش گیرد . در موقع تعطیلات منظمأ به لانگر باز می‌گشت و خانوادهاش او را به پیش گرفتن حرفه‌ای اندرز میدادند . در آنوقت ۱۹ ساله بود و لازم بود معاش خود را تأمین کند . اما دیدرو اندیشه دیگری در سر داشت و میخواست تحصیلات خود را ادامه دهد و معاونات خود را تکمیل نماید و در علوم و ادبیات شهرتی بهم رساند . از طب و حقوق نفرت داشت و باصرار پدر نزد یکی از وکلا بکار آموزی پرداخت و دو سالی نزد او بماند اما بقدری از کار خود منزجر بود که بدون اندیشه بدآل امر کار خود را رها کرد .

با این توصیف پدرش از نگاهداری او خودداری کرد و در نتیجه گرفتار عسرت و تنگدستی شد و این فقر و بدبختی در همهٔ عمر دیگر از گریبش دست برنداشت .

اما بدبختی او کامل نبود . مادرش گاه بگاه بوسیلهٔ خدمتکار باوفائی که پیاده مسافت بین لانگر تا پاریس را میپیمود مختصر اعانتی باو میکرد . اما روزها میگذشت که او گرسنه بسر میبرد قروضی پیدا میکرد که تادیه نمیگردید و بازها مخفیانه به تغییر منزل ناگزیر میشد . موقعی ب فکر افتاد که برای سد جوع بسلاک رهبان در آید . مدتی بتدریس ریاضیات پرداخت و مواعظی برای يك کشیش تهیه نمود و بعنوان معلم در منزل منشی پادشاه وارد شد . سه ماه در آنجا بماند اما بقسمی از آنجا منزجر شد که آزادی را بر ماندن در آنخانه برتری داد .

زندگانی او بولگردی در کافه هائیکه شطرنج بازان و ادبا در آنجا آمد و رفت میکردند و به مشق و رزی باخدمتکاران میگذشت و روزها بکتابخانه بابوتی سری میزد که در آنجا با زنی که همسر گروز و شاید هم معشوقه

او بود معاشقه مینمود و همچنین کلاهی بر سر یکی از خویشاش گذاشت و باو اینطور وانمود که میخواهد مثل او راهب بشود . اما حقیقت امر این بود که او زنی را که بچهای هم داشت از راه پدر برده بود و اگر باو کمک و اعانت نمیکرد بیدبختی و عسرت دچار میگشت و بخویشاوید خود گفت که پیش از ورود بصومعه احتیاج پول دارد و او هم چند مرتبه بهی کمک کرد و وقتی او دیگر نخواست بوی پولی بپردازد دیدرو بیشتر مانه بوی گفت که دیگر نمینخواهد راهب شود .

در ۱۷۴۱ ملاقاتی برایش دست داد که باعث شد خط مشی زندگانی او را تعیین و در عین حال آشفته و مغشوش نماید .

این ملاقات با خانواده شامپیون روی داد . پدر خانواده در گذشته بود و مادر و دختر يك دکان محقر توری فروشی و پیراهن دوزی دایر کرده بودند دختر ، که آنتوانت نام داشت زای واقعاً زیبا بود . دیدرو برای اینکه بمنز آنها رفت و آمد پیدا کند بدانها گفت که میخواهد بآموزشگاه روحانی سن سواپیس داخل شود و برای اینکار بچند پیراهن نیازمند است و تقاضا کرد که مسئول او را اجابت کنند . این دروغ در دسر عجیبی برای او فراهم کرد . آنتوانت سی و یکساله بود و دیدرو بیست و هشت ساله و از دختر خواهش کرد که همسر او بشود و او پس از چندی معشوقه اش گردید دیدرو بلانگر رفت تا رضایت پدرش را نیز جلب کند و او صریحاً با این امر مخالفت ورزید . دیدرو هم بدون رضایت او در نیم شب ۶ نوامبر ۱۷۴۳ با معشوقه خود زناشوئی کرد .

از این پس دیدرو میبایستی بفکر پیدا کردن پول باشد ، از این رو

تاریخ یونان تألیف تامپل استانیان^۱ را برای بریاسون^۲ کتابفروش ترجمه کرد و بعد با همکاری توسن^۳ و ایدو^۴ بترجمه فرهنگ عمومی پزشکی جیمز^۵ مبادرت ورزید.

اما محیط زناشویی دیدرو و آنتوانت زیاد محبت آمیز نبود و در آن ناراحتی و آشفتگی حکمفرما بود. زیرا در ۱۳ اوت ۱۷۴۴ دختری بنام اترایک در این خانواده بدنیا آمد. از طرف دیگر طبایع زن و شوهر آشکارا با یکدیگر تباین داشت. دیدرو مردی نامنظم بود و همسرش کاملاً منظم. مرد هوس ها و امیال بی حد و حصری داشت و زن خردمندی و تعادل عاری از ذوق و ظرافت در نتیجه دیدرو زیاد در خارج از منزل بسر میبرد و در ۱۷۴۲ در کافه رژانس با ژان ژاک روسو که در آنجا بیازی شطرنج و موسیقی اشتغال داشت آشنا شد.

دیدرو بامید اینکه با خانواده خود دوباره ارتباط برقرار سازد زنش را بلاسکر فرستاد، آنتوانت در آنجا مورد پسند پدر و مادر دیدرو قرار گرفت و سه ماه مسافرت او بطول انجامید و این غیبت نتایج ناگواری بیار آورد زیرا دیدرو که تنها مانده بود با مادام پوئیزیو^۶ رویهم ریخت و این زن احتیاج شدیدی بیول داشت و او را مجبور بکاری کرد که عایدی و درآمدی داشته باشد.

در ۱۷۴۶ دیدرو از طرف کتابفروش های بریاسون، لوران دوران و داوید بجلسه ای دعوت شد و این جلسه برای ترجمه دایرة المعارف چامبرز^۷ در پنج مجلد تحت عنوان دایرة المعارف یا فرهنگ صنایع و

۱ - Temple stanyan ۲ - Briasson ۳ - Toussaint

۴ - Eydoux ۵ - James

۶ - Mme Puisieux ۷ - Chambers

حرف منعقد شده بود. دیدرو این کار را تقبل کرد و قرار شد در ابتدا سالی ۱۲۰۰ لیره دریافت دارد و بعداً بمیزان این مبالغ افزوده شود. اما دایرة المعارف چامبرز صحیح و بی عیب نبود و بایستی آنرا کاملاً از نو بنا نمود. دیدرو مأمور شد اینکار را روبراه سازد و در تنظیم آن نظارت کند و او با حرارت تمام بدینکار پرداخت ولی وقتی باینکار مشغول گردید معلوم شد که تا چه پایه پرمشقت و کم اجر و خطرناک و پراز خیانت است. مادام دوواندول^۱ دختر دیدرو مینویسد: «در تمام مدتی که او بدینکار پرداخت یعنی در مدت سی سال رنگ آسایش بخود ندید و هرگز امروزه مطمئن نبود که بتواند فردا بدینکار ادامه دهد.»

اقدامات لازمه فوراً آغاز گردید. دیدرو با او گسو^۲ که مأمور سانسور انتشارات فرانسوی بود تماس گرفت ولی او وی را از پشتیبانی رسمی شاه نومید نمود. اما وعده داد که وی را در اجرای این امریاری کند. دیدرو وقتی از این حیث اطمینان خاطر یافت در صدد یافتن همکاران مناسب برآمد. از دالامبر^۳ بنخواست که بعنوان همکار او در تنظیم و نظارت بخش علمی و بخصوص ریاضی دایرة المعارف با او مشارکت ورزد و این فکری بس عالی بود زیرا بیدرنگ ولتر و مونتسکیو و فوتنل و بوفن را بدینکار ذیعلاقه ساخت و اینها در منزل مادام دودفان راجع به نقشه ای که باید دنبال کنند و انتخاب همکاران و تقسیم کار با یکدیگر بشور پرداختند. قرار شد ژان ژاک روسو راجع بموزیک و دو باتون^۴ راجع به تاریخ طبیعی و آبه مالد^۵ راجع بالهیات و دومارسد^۶ درباره دستور زمان

۱- Mme de Vandeuil

۲- Aguesseau

۳- d'Alembert

۴- Daubenton

۵- abbé Mallet

۶- Dumarsais

و آبدایون^۱ درباره متافیزیک و منطق و اخلاق و توسن^۲ راجع به فقه و ایدو^۳ راجع به علامت خانواده و آبه دولاشاپل^۴ راجع به ریاضیات و هندسه مقدعائی ولوبلون^۵ درباره استحکامات و تاکتیک ، دارژانویل^۶ راجع به هیدرولیک و باغبانی و بان^۷ راجع بدریانوردی و لوردی^۸ درباره آلات نجوم و فیزیولوژی و دن کتر تارن^۹ درباره تشریح و فیزیولوژی و دوواندنس^{۱۰} در باره طب و دواسازی ولوتی درباره جراحی و مالوئن^{۱۱} درباره شیمی و لاندوا^{۱۲} درباره نقاشی و حجاری و گراور و بلوندل^{۱۳} درباره معماری مقالاتی بنویسند . دیدروهم مأمور نوشتن تاریخ و فلسفه و حرف و صنایع فنی گردید و قرار شد سر آغاز دایرة المعارف را تنظیم کند و دالامبر هم دیباچه آنرا بنویسد و نویسندگان مزبور شروع به تنظیم و طبقه بندی مقالات حرف الف کردند و پس از چندی همکاران جدیدی بدانها پیوستند .

اما بی احتیاطی هائی که از دیدرو سر زد موقعی نزدیک بود همه چیز را بخطر اندازد . مادام دو پوئیزیو و انخرج عجیبی بود و برای راضی کردن او دیدرو در عین آنکه روی دایرة المعارف کار میکرد کتابهای مختلفی هم بطور بینام تهیه مینمود چنانکه در ۱۷۴۶ افکار فلسفی را منتشر کرد که هم پنجاه لیره عایدش نمود و هم حکم محکومیت او از طرف پارلمان پاریس صادر گشت . همچنین کتابی بنام *گردش مرد شکاک* نوشت که راجع بآن بی احتیاطانه در کافه با صدای بلند صحبت کرد و در

- | | | |
|-----------------|-------------------|-------------|
| ۱- abbé Vvon | ۲- Toussaint | ۳- Eydoux |
| ۴- La Ghapelle | ۵- Le Blond | |
| ۶- D,Argenville | ۷- Belin | ۸- Le Roy |
| ۹- Dr Tarin | ۱۰- de Vandenesse | |
| ۱۱- Maloin | ۱۲- Laudois | ۱۳- Blondel |

نتیجه خاندانش تفتیش و نسخه کتابش ضبط گردید و سفارش یکی از دوستانش معجلاً منزل خود را تغییر داد اما مادام دوپوئیزیو باز هم پول طلب میکرد و او کفایت مذهب طبیعی را برشته تحریر کشید که جرئت نکرد آنرا بیچاپ رساند. و جواهرات بی خطر را نوشت که پول و رسوائی نصیب او گردانید و نامه‌ای درباره کوران تنظیم نمود که بدون ذکر نام و ژانف در ۱۷۴۹ منتشر شد. پلیس به کتاب دیگری از او بنام پرنده سفید دست پیدا کرد. باز خواهش تفتیش و نسخه های کتابش ضبط گردید و خودش هم بازداشت شد و چون زندان باستیل دیگر جا نداشت او را بکاخ ونسن بردند و در زندان مجرد حبس کردند.

این حادثه دیگریسی هولناک بود آیا بر سر خانواده او چه خواهد آمد؟ دایرة المعارف او چه سرنوشتی پیدا خواهد کرد؟ مادام دیدرو از کلانتر پلیس ملاقات مضرع آمیزی کرد و کتابفروشان نزد آرژانسون توسط کردند.

در نخستین بازپرسی که بوسیله کلانتر پلیس بعمل آمد دیدرو صریحاً نوشتن کتابهایی را که باعث اتهام او شده بود انکار نمود ولی بعد از مدتی تأمل تصمیم عاقلانه تری گرفت و نوشتن همه را با استثنای پرنده سفید که نویسنده اش خانمی بود که او فقط انشای آنرا تصحیح کرده بود اعتراف نمود.

در ۲۱ اوت ۱۷۴۹، دیدرو از زندان مجرد نجات یافت اما باز هم میبایستی در کاخ ونسن بماند ولی میتوانست آزادانه در حیاط ها و باغهای کاخ بگردد، از زنتش و دامادش و کتابفروشان و ژان ژاک روسو ملاقات نماید و کاغذهای مربوط بدایرة المعارف را مطالعه و مقالات را تجدید نظر و

طبقه بندی کنند. سرو کله مادام دوپوئیزیو دوباره پیدا شد و دیدرو بدون حصول نتیجه از پدرش تقاضای پول کرد و بروسو اندرز مشهوری داد که در تأمین موفقیت او از حیث نوشتن «گفتار درباره هنرها و علوم» سهمی بسزا پیدا کرد و سرانجام چون مثل يك شاگرد مسدوسه از دیوار قصر و نسن بیرون پرید و ملاحظه کرد مادام دوپوئیزیو او را گول میزند و باو دروغ میگوید آتش عشقش نسبت باو خاموش گردید.

در سوم نوامبر ۱۷۴۹ دیدرو از زندان نجات پیدا کرد. اما در اینوقت سه کودک خون را از دست داده بود.

در ۱۷۵۰ دیدرو سر آغاز دایرة المعارف را تهیه نمود و ما افکار او را در این زمینه در بخش فلسفه ذکر خواهیم کرد و مقرر شد خواستاران دایرة المعارف مبالغی باین شرح بپردازند: شصت لیره در موقع امضای تعهد، ۳۶ لیره در ژوئن ۱۷۵۱ در موقع دریافت جلد اول و بیست و چهار لیره در سپتامبر ۱۷۵۱ در هنگام دریافت جلد دوم و همینطور تا جلد هشتم که بهای چهل لیره تمام میشود و جمع این مبالغ برای تعهد کنندگان ۲۸۰ لیره و برای کسانی که تعهدی نکرده بودند ۳۷۲ لیره معین گشت. اما تعداد خواستاران روز بروز افزوده میگشت و کتابفروشان از این حیث بوجود آمده بودند ولی بزودی دوجریان موافق و مخالف بظهور رسید. فرهنگستان برلین از ۱۷۵۱ دیدرو را بعضویت خود برگزید بی آنکه حتی منتظر انتشار جلد اول بشود و از طرفی ژورنال که توسط ژرژوئیت ها و پربرتیله اداره میشد بمحض مطالعه سر آغاز دایرة المعارف به تمسخر و انتقاد آن پرداخت.

جلد اول دایرة المعارف در اول ژوئیه ۱۷۵۱ منتشر شد و بکنت

دارژانسون تقدیم شد. این جلد که باحرف الف شروع شده بود حاوی «دیباچه» مشهور دالامبرو دیدرو و مقالاتی در باره «صنایع» و «قدرت عمومی» بود. انتشار این جلد هر دو جریان یعنی هم مشوقین و هم تخطئه کنندگان را بیشتر در عزم خود راسخ کرد. مشوقین از گروه روشنفکران و آزادمنشان نظیر ولترها و روسوها بودند و انتقاد کنندگان از جبهه مخالف آنها. این گروه شروع بسمپاشی و انتشار هجیو نامه های زنده نموده و نزد مقامات و شخص پادشاه شکایت بردند و حتی میرپوا استقف قدیم و آموزگار دوفن فرزند شاه صریحاً اظهار داشت که «مذهب در دولت او رو بزوال نهاده است.»

با وصف این جلد دوم دایرة المعارف هم تهیه و طبع گردید و در ۱۷۵۲ منتشر گشت و در اینفاصله هم مالزرب جاناشین دارژانسون شده بود.

انتشار این مجلد متأسفانه با انتشار تزی که در سوربون مورد حمایت «آبه دوپراو» قرار گرفته بود مقارن گشت. این تزی که سوربون هیچ ایراد اساسی بآن نگرفته بود بمحض انتشار تمام کشیشان را برضد نویسنده اش برانگیخت. آبه دوپراو مجبور شد به پروس بگریزد. اما چون او در تهیه دایرة المعارف همکاری کرده بود و چون دیدرو دفاع از او را بهمه گرفته بود حملات متوجه دایرة المعارف گشت. مالزرب بهمین اکتفا کرد که جلوی فروش جلد دوم را بگیرد تا وقتی که پارهای از مقالات آن را تغییر دهند.

اما در ۷ فوریه ۱۷۵۲ شورای وزیران حکم بتوقیف کامل کتاب صادر کرد. مالزرب در واقع با دیدرو نظردوستی داشت و وی را از تفتیشی

که قرار بود از خانه‌اش بعمل آورند آگاه نمود و حتی حاضر شد که مجموع کاغذهای او را در منزل خودش جای دهد. و بدین ترتیب انتشار دایرة المعارف فقط روی کاغذ موقوف شد و عملاً مالزرب انتشار آنرا ندیده میگرفت. لوئی دو کروس مینویسد: «هیچ کس جرئت نمیکرد حکمی را که سه ماه پیش بر علیه دایرة المعارف صادر شده بود باطل نماید. اما مادام دویمپا دور و چند تن از وزیران دالامبر و دیدرو را تشویق کردند که دوباره بکار دایرة المعارف پردازند» پس مجلدات آن یکی پس از دیگری در يك محیط نیمه سهل انگاری منتشر میشد و مولفین آن با احتیاط قدم برمیداشتند و این وضع کجدار و مریز تا پایان سال ۱۷۵۶ ادامه یافت و علی رغم حملات «فردون» و علی رغم بغل و خست کتابفروشان و علی رغم بی نظمی‌های همکاران که همیشه دیر بدیر مطلب تهیه میکردند و پیوسته هم ناراضی بودند مجلدات دایرة المعارف منتشر میشد.

در ژانویه ۱۷۵۷ سوء قصدی توسط دالامبر بر علیه لوئی پانزدهم صورت گرفت و این امر باعث شد که قانون بیرحمانه‌ای در شانزدهم آوریل تصویب شود که بموجب آن ناشرینی که آثار غیر مجاز و مخفی را منتشر کنند محکوم باعدام میشدند و در اثر این قانون کتابفروشان بو حشت افتادند. از مدتی پیش هم پایداری در برابر تلقینات دایرة المعارف نویسان شدت گرفته بود و انتشار این قانون بمخالفین آنها دلگرمی بیشتری بخشید. يك و کیل سابق پارلمان اکس بنام ژاکوب اسکلامورو^۱ در اکتبر ۱۷۵۷ رساله‌ای در باره «کاکواک‌ها»^۲ نوشته بود و آن «جوانانه می ارزش و واقتراء آمیری بود. اما نام «کاکواک‌ها» نوی ذوق میزد و بردایرة المعارف

نویسان داغ باطله مینهاد . از همین رو در اطراف آنها زیاد سرو صدا
براه انداخت . مقاله ثنو بقلم دالامبر باعث شد که ثنان ژاک روسو در باره
نمایشنامه‌ها نامه ای بنویسد و يك افتضاح سیاسی و مذهبی براه اندازد .
فرزند حرامزاده دیدرو او را متهم بسرقت آثار دیگران کرد و پالیسو
نامه های کوچکی در باره فلاسفه بزرگ در انتقاد او برشته تحریر
کشید و بخصوص پارلمان کتاب هلوسیوس را بنام در بیان روح محکوم
نمود و آبراهام شومکس^۱ مستقیماً بدایرة المعارف حمله کرد . همه این
حملات بهران دردناکی برای دیدرو بوجود آورد . دالامبر از همکاری با
او منصرف شد و اینکار را شاید از روی احتیاط و شاید هم بعلت احتیاج
باستراحت انجام داد ولی مسلماً بشهادت مادام دوواندول و بدلیل نامه ای که
بدیدرو نوشته بود حرص مفرط او بیول باعث قطع این همکاری شد .
دوکلو^۲ و مارمونتیل^۳ هم که همکاران مهمی بودند بهمین ترتیب رفتار
کردند و از بر ابرطوفانی که داشت نزدیک میشد گریختند .

در واقع این طوفان غرش آغاز کرده بود . در ۱۷۵۹ پارلمان که از
محکومیت هلوسیوس فارغ شده بود بکار دایرة المعارف پرداخت و ادعا نامه ای که
از طرف او رژیولی دو فلوری^۴ تنظیم کردید این کتاب را بد « منهدم
کردن بنیان مذهب و تلقین روح استقلال طلبی به ملتها » متهم کرد و در
۸ مارس ۱۷۵۹ پارلمان « امتیاز دایرة المعارف را بدون قید و شرط ملغی
کرد . » و مقرر شد پولهایی که از این بابت از خواستاران گرفته شده
مسترد شود .

۱- Abraham Chaumeix ۲- Duclos

۳- Marmontel ۴- Omer Joly de Fleury

آیا این بار دیگر شکست قطعی بود؟ آیا بایستی به نصیحت و لیس عمل کرد و پیروس یا روسیه مهاجرت نمود تا در آنجا در یک محیط مساعد و با مزایای سوومندی این کار را پایان رساند؟ دیدروچنان دابستگی‌هایی بیاریس داشت و باچنان رشته‌هایی بدان پیوسته بود که هرگز زیر بار این نصیحت نرفت. انجمنی در منزل لوبرتون ناشر تشکیل شد و دالامبر هم در آن شرکت کرد اما بدون اینکه وعده با تمام مقالات ریاضی خود بدهد جلسه را ترك نمود. دیگران مانند هولباخ و شوالیه دورو کور بعمد و بیمان خود وفادار ماندند و تصمیم بر این شد که همگی بکار خود ادامه دهند و کتاب را هم در خارج از فرانسه بچاپ رسانند.

با این ترتیب دیدرو تنها مدیر دایرة المعارف گردید و شرایط مسادی بهتری برای او تأمین کردند و قرار شد اسم او را دیگر چاپ نکنند و وقتی هفت جلد باقیمانده آماده چاپ گردید، همه را با هم منتشر نمایند.

نویسندگان دوباره در خفیه بکار پرداختند. و بیش از هر وقت کار دایرة المعارف بدوش دیدرو بار گردید و او هم در این کار استقامت شایان تجدیدی از خود نشان داد که غالباً در نامه‌های خود از این امر شکوه مینمود. لاقلاً زحمات او با موفقیت در انجام کار جبران گشت. در ۱۷۶۶ آخرین مجلدات دایرة المعارف بصورت اوراق تحت عنوان «دایرة المعارف یا فرهنگ مستدل علوم، صنایع و حرفه‌ها تحت نظر انجمنی از ادبا» بخواستاران قدیم تسلیم گردید. و در ۱۷۷۰ مجلدات تصاویر منتشر شد که دیدرو زحمت تجدید نظر و تنظیم آنها را کشیده بود.

در واقع سه عامل بزرگ انجام کار را میسر گردانید: در ۲۱ نوامبر

۱۷۶۰ مسیو دوسارتین دوستی سی ساله دیدرو بریاست پلیس منصوب گردید و او انتشار دایرة المعارف را اصولاً ندیده گرفت. در ۱۷۶۲ ژزوئیت ها را که دیگر تحمل ناپذیر شده بودند از فرائسه اخراج کردند و این قضیه دایرة المعارف را اثر بدترین دشمنان خود آسوده نمود و بالاخره ثبات قدم و استقامت بی نظیر شوالیه دوئو کور که با اتفاق منشیان خود از بام تا شام کار میکرده هرگز از «دایرة المعارف نویسی» خسته نمیشد، باعث گشت که این کار با انجام رسد.

و بدیهی است که ساعات اضطراب و دهشت هم وجود داشته . در ۱۷۶۰ کمدی فلاسفه پالیسو کار را خطرناک نمود : اما این کمدی باندازه ای اغراق آمیز بود که بنویسنده اش بیشتر از قربانیانش آسیب رسانید . در ۱۷۶۱ قضیه شوالیه دوئو بار یک چند روح شکنجه و آزار را بیدار نموده و بارها از دیدرو تقاضا کردند که خود را بجای امنی رسانند و بارها او از قبول این امر امتناع ورزید و در ۱۷۶۴ همکاری او در دایرة المعارف بیشتر از هر وقت در خطر قطع شدن قرار گرفت چه حقیقتی را او کشف شد که وی را شدیداً بخشم آورد و در موقع تجدید نظر در بعضی مقالات باین حقیقت پی برد . توضیح آنکه لوبرتون که از مضمون جسورانه پاره ای از مقالات بوخست افتاده بود بحدف پاره ای از آنها و اصلاحاتی برای ملایم کردن آنها دست یازید . دیدرو وقتی باین قضیه پی برد خشم او بوصف نمی گنجید و تندترین نامدها را بدلوبرتون نوشت و حتی بفکر افتاد که بکای از کار دست بکشد ولی بعداً از این تصمیم منصرف شد . اما سالها از دیدن لوبرتون و حرف زدن با او خودداری کرد . و فقط در اواخر عمر گناه او را بخشید .

بطور کلی دایرة المعارف اسباب ثروت مندی کتاب فروشان شد و با وجود اشتباهاتی که دیدرو بدان پی برد افتخار عظیمی کسب نمود ولی برای دیدرو زیان پر منفعت نبود چنانکه در ۱۷۶۹ بمسیو دوسارتین مینویسد: «آیا عجیب نیست که من مدت سی سال برای دایرة المعارف رنج برده و عمر خود را بر سر این کار نهاده و دو میلیون عاید آنها نموده ام در صورتیکه خود یکشاهی پول ندارم؟ اگر صحبت های آنها را بشنویم، من باید خیلی از زندگانی خود خوشوقت باشم.»

در مدت این سی سال باستثنای مسافرتی که بلانگر در ۱۷۵۹ برای تفریح حساب ارثیه پدرش کرد و اقامت های کوتاهی که در املاک دبستان نزد یکش میگرد، دیدروه همیشهدر پاریس ماند و در کوچه تاران بازن و دخترش ماری آنژلیک متولد سال ۱۷۵۳ بسر میبرد و این دختر بعد ها موسوم به مادام دو واندول و شاهد زندگانی او گردید.

آپارتمان این خانواده در اشکوب چهارم بود و در طبقه پنجم يك قسم انباری کتابخانه دیدرو بود که در آنجا کومه های کاغذ های مربوط بدایرة المعارف و نسخ خطی آثار او و نقشه های روی هم انبار شده بود. در اینجا بود که این مرد درشت اندام و دموی مزاج و مبتلا بسوء هاضمه و دل درد، شیرین ترین ایام عمر خود را در بین اثاث البیتی محقر و باتن پوشی کهنه میگذراند.

همسرش که بقول ژان ژاک روسویک «سلیطه و يك پتیاره» بود ابتدا خود را زیاد صمیمی نشان میداد و با مورخانه داری نظارت میکرد. مادام دو واندول مینویسد: «خدمتکاری هر روز بخانه آمده منزل محقر او را جاروب میکرد و آنوقت روز را تهیه مینمود. مادرم بقیه کارها را انجام میداد.

غالباً، موقعی که پدرم بیرون غذا میخورد او بانان خالی سر میکرد و بسیار خوشحال میشد از اینکه فردا غذای او را چرب تر خواهد کرد.

قهوه تجمل بزرگی برای چنین خانواده نهیدستی بود اما مادرم نمیخواست که پدرم از آن بی نصیب باشد و هر روزش شاهی باو میداد تا قهوه خود را در کافه دورژانس صرف کند و در آنجا شطرنج بازی را تماشا کند.

اما چون پاداش این زحمات را با بیوفائی و عهد شکنی های دیدرو دریافت نمود دیگر از سرزنش ها و ایجاد صحنه هائی که در مکاتبات دیدرو اشارات بسیاری بدان موجود است کوتاهی نمیکرد. دخترش مینویسد: «پدرم و لخرج بود و بقمار علاقه ای وافر داشت و همیشه هم میباخت. دوست میداشت کالسکه کرایه کندولی فراموش میکرد که آنرا دم درم مطلق گذاشته است و در نتیجه ناچار میشد کرایه یک روز آنرا بپردازد. زنهایی که با آنها مراوده داشت مخارجی گردنبارش میکردند که او مادرم را بکلی از آنها بی اطلاع میگذاشت. او هوس گراورهای حکاکی شده و سنگهای حکاکی شده و مینیاتور داشت و فردای روزی که این اشیاء بيمقدار را میخرید دوباره آنها را پس میداد. اما باند کمی پول برای پرداخت تفاوت بهای آنها احتیاج داشت.» این پول را دیدرو جز با تحمل کار و زحمت اضافی پیدا نمیکرد. و او برای اصناف کار میکرد... نطقهائی برای و کلای عمومی و پادشاه تهیه مینمود و بکارهای دیگری میپرداخت که بقول خودش سه برابر آنچه ارزش داشت پول عایدش میکرد.

«دیدرو از ترس مرافعه و دعوی غالباً در کتابخانه اش در بروی خود می بست. اما لازم بود که گاه بگاه در مجامع دوستان زنش که تا اندازه ای

عامیانه و مبتذل بود شرکت نماید و وقتی زنش مریض میشد و اغلب هم مریض میبود - بی‌رستاری او همت میگماشت. از او مثل يك دوستدیرینه با همان صفای روح و فداکاری که در مسائل مهم از خود بروز میداد مواظبت میکرد.

همچنین تربیت دخترش هم که گرفته رفته بزرگ میشد همت گماشت کردشهای آموزنده‌ای با وی انجام میداد و در طی یکی از این کردشها بفرمان افتاد که يك درس تربیت جنسی واقعی با او بدهد تا اینکه او را در مقابل نفس خودش و در مقابل دیگران مجهز نماید. و این تجربه را بعداً چنان پسندیده یافت که آنرا بتمام مریبان سفارش کرد.

با اینوصف دیدرو تفریحاتی هم داشت. تفریح اصلی او خروج روزانه‌اش از خانه بود که در مقدمه «نواده رامو» از آن بحث میکند: «چه هوا خوب باشد و چه بد، عادت اینست که در ساعت پنج عصر در پاله روایال گردشی بکنم و همیشه مرا تنها می‌بینند که روی نیمکت دارژانسون در عالم رؤیا فرو رفته‌ام. من باخودم از سیاست، از عشق، از ذوق یا از فلسفه بحث میکنم و روح خودم را در سیر و گشت خود کاملاً آزاد میگذارم. اگر هوا خیلی سرد یا خیلی بارانی باشد یک کافه دورژانس پناه میبرم و در آنجا بتماشای بازی شطرنج سرگرم میشوم.»

و او با این تفریحات بیضرر افکار بزرگ و آثار بزرگ خود را پی‌ریزی میکرد.

این افکار بزرگ را در حلقه دوستانش بمعرض آزمایش مینهاد و با آنها شکل میداد و از آنها دفاع میکرد. دیدرو با کمال مراقبت با چهار دسته از دوستان صمیمی آمیزش داشت.

دسته اول دسته دالامبر بود که مادموازل دولسپیناس معشوقه او هم در آن شرکت داشت. اما روابط دیدرو با این دسته غالباً روی بسردی مینهاد و این سردی با بحران موحشی که دایرة المعارف را در ۱۷۵۹ در معرض خطر انداخت آغاز گردید.

دیدرو قطعه‌ای بصورت مکالمه بنام رؤیای دالامبر نوشته بود که يك طرف مکالمه دالامبر بود که خواب می‌بیند و طرف دیگر مادموازل دولسپیناس بود که از او مواظبت میکند. دیدرو از این قطعه خیلی راضی بود و از همین جهت آنرا برای دوستانش هم میخواند. ولی مادموازل دولسپیناس از این قطعه خشمگین شد و دالامبر از او خواهش کرد که آن نوشته را از بین ببرد. دیدرو مسلماً از این حیث رنجیده خاطر شد ولی با اینحال مادام دو واندول اطمینان میدهد که دیدرو همچنان دالامبر را بدیده يك دوست مینگریست و احتیاط کاری مفرط او را هم مثل طمع مفرط مالی او بخشید. و اما از نوشته او هم خوشبختانه نسخه‌ای باقیمانده.

دسته دوم از دوستان صمیمی دیدرو، دسته مادام دپینه معشوقه کریم بود که مکاتبات ادبی او در این زمان نقش موثری ایفا کرده بود. کریم ظاهراً دوست صمیمی دیدرو بوده و البته مشاجرات کوتاهی هم بایکدیگر داشته‌اند اما دیدرو از وی جز باستانش واقعی و محبت عمیق سخن نمیگوید. مکاتیب او از این حیث بسی پر معنی هستند. او برای کریم مقام ارجمندی قائل است و عقل و فضیلت بی نظیری بدو منسوب میسازد ولی با اینحال کریم دائماً او را بنفع خود بکار میکشید.

دیدرو گاه بگاه باملاک مادام دپینه مانند «لاشورت» که چندان آنجا را دوست نمیداشت و بعدها به «لابریش» که سادگی طبیعی و بی‌شده‌های

دست نخورده آنرا برتری میداد سرکشی میکرد و اغلب اوقات خود را در آنجا میگذراند و هم در آنجا بود که دوستی خود را با روسویکسره بهم زد چه کارهای ناشایستی که با وجود نصایح دیدرو این مرد غیر طبیعی نسبت بمادام دینه و لینعمت خود و بعد نسبت بسن لامبر معشوق مادام هوت دو مرتکب میشد مشاجرات شدید بین آنها بوجود آورد و همین باعث شد که دیدرو بکلی از او روی برتابد و با او قطع ارتباط نماید.

سومین حلقه دوستان دیدرو حلقه‌ای بود که با رون دلباخ کانون آن بشمار میرفت. هولباخ که مردی ثروتمند و متنعّم بود و متوالیاً با دو خواهر ازدواج کرده بود در پاریس خانه مجللی داشت که تمام متفکرین آزادمنش را در آنجا پذیرائی میکرد. مادام دن مادرزنش هم در گرانوال قصری محصور بچنگل ها و اراضی حاصلخیزی داشت و هولباخ در آنجا هم خوان نعمت میگسترده. خانه هولباخ «خانقاه» و مرکز اجتماع دایرة المعارف نویسان بود و گرانوال برای دیدرو مقر آزادی بشمار میرفت. در این دو مکان دوستی و صمیمیت بعداً علا حکمفرما بود. در آنجا خیلی خوب میخوردند و مینوشیدند و از همه چیز بحث میکردند، از موسیقی و تاریخ و تئاتر و فلسفه و نجوم و فیزیک و کشاورزی و اخلاق و سیاست سخن میگفتند. زلپاهم و راجی میکردند و حرفهای رکیک میزدند و حرکات غالباً ناشایست مرتکب میشدند. خلاصه در این جمع دیدرو خیلی خوب میخورد و خیلی حرف میزد و خیلی تفریح میکرد و از بیلاقی مثل کودکی حظ میبرد.

امانه دالامبرونه گرمونه هولباخ دیدرو را بزندگانی در پاریس دلبستگی نمیدادند بلکه در واقع علت علاقه او بیاریس آشنائی او با ماداموازل سوفی ولاند بود که در ۱۷۵۵ اتفاق افتاد. ما بطور دقیق از زمان و مکان ملاقاتهای اولیه

آنها چیزی نمیدانیم فقط میدانیم که این ملاقاتها در پشت میز کوچک سبزی صورت میگرفته که دیدرو از آن باهیجان و التهاب یاد میکند. از خود سوفی ولاند هم تقریباً چیزی نمیدانیم او مادری داشت که بسیار خشک و عقید بود. وقتی دیدرو باوی آشنا شد، بطور محسوسی سنش از چهل تجاوز کرده بود و دختر پیری بود که عینک استعمال میکرد و مزاج عابلی داشت. اما دارای صفات برجسته و خصائل پسندیده‌ای بود. دیدرو زن ایدآل را از نظر خودش برای وی تشریح نمود و باو گفت که وی همان زن ایدآل اوست و او در حقیقت خصایصی دارد که از این رفتنی نیست و آن عبارت از فوق سلیم، راستی، حساسیت، صداقت و تقوی و حقیقت بود که هرگز تغییر نمی پذیرد. این زن آیا شهوت هم داشت؟ مدت مدیدی صحبت از این بود که آیا عشق دیدرو نسبت به سوفی ولاند همچنان افلاطونی بوده؟ با در نظر گرفتن عادات و ذوق و سلیقه دیدرو صحت چنین امری بعید بنظر میرسد. بهر حال مادر سوفی با این دلداده آشفته حال چندان میانه خوشی نداشت و تا آنجا که میتواند دخترش را از او دور نگاه میداشت. و او را بقصر ایل سورمارن فرستاد و شانس بزرگی از این حیث برای ما فراهم کرد چه همین امر باعث افتتاح باب مکاتبات بسیار جالبی گردید که ما را بهتر از هر منبعی بوضع محیط و اشتغالات و حتی افکار و اندیشه های دیدرو آشنا میکند. نخستین نامه هائی که ما در دست داریم مربوط بسال ۱۷۵۹ میباشد. دیدرو برای دریافت ارثیه پدر بلانگر رفته است و از آنجا نامه های پرسوز و گدازنی بمحبوبه خویش مینویسد و در این نامه های دل انگیز از آنچه دیده و شنیده و از آنچه بنخاطرش رسیده سخن میگوید و سوفی را در آنها مثل پتی می پرستد و در جلوی او زانو بزمین میزند ولی بد بختانه پاسخ این

نامه ها همه از دست رفته آخرین این نامه ها بتاريخ ۱۷۷۴ میباشد . دیدرو بعنوان يك عضو خانواده وولاند پذیرفته شده و مادام وولاندرا «مامان» مینامد . دیگر نامه های او فقط خطاب بسوفی نیست بلکه بهر سه خواهر میباشد . در آن موقع دیدرو شصت و یکساله بود و سوفی هم تقریباً در همان سن بود . ما از تاریخ دقیق مرگ سوفی وولاند بی اطلاع هستیم و ظاهراً چند ماه قبل از فوت دیدرو اتفاق افتاده . اگر بگفته مادام دو واندول اعتماد نمائیم دیدرو شاهد مرگ او بوده و بر آن زار گریسته .

و باز بنا بگفته همان شاهد در ۱۷۶۱ دیدرو برای اینکه جهیزیه ای برای دخترش تهیه کند دست بافدایم زد که منجر بفروش کتابخانه او میگردد . پرنس گالیتزن در آن وقت نماینده امپراتریس کاترین دوم در دربار فرانسه بود و کریم از قصد دیدرو با او سخن بمیان آورد . پرنس از علاقه و توجهی که کاترین نسبت بدایرة المعارف ومؤلفش داشت باخبر بود . مگر کاترین باو پیشنهاد نکرده بود که بروسیه مهاجرت کند و در آنجا دایرة - المعارف را بمیل خود تهیه و منتشر نماید ؟ گالیتزن کاترین را از قصد دیدرو آگاه گردانید و فوراً او بزرگواری و علو طبع خود را نشان داد و تمام کتابخانه اش را بیهای ۱۵۰۰۰ لیره خریداری کرد که این مبلغ در آن زمان مبلغ گزافی بود و در عین حال دیدرو را بعنوان کتابدار بحفاظت این کتابخانه برگماشت و برای این وظیفه يك مستمری سالیانه بمبلغ ۱۰۰۰ لیره مقرر داشت . و بالاتر از این برای اجتناب از پیش آمدهای احتمالی تصمیم گرفت مستمری پنجاه سال او یعنی پنجاه هزار لیره را تقدماً پیش بپردازد .

این بزرگواری امپراتریس ازدواج ماری آنژلیک دیدرو را میسر

ساخت و در نهم سپتامبر ۱۷۷۲ با کاروایون دوو اندول زناشوئی کرد . دیدرو دیگر مرهون کاترین دوم بود . او هرگز بخارج از فرانسه مسافرت نکرده بود و میل داشت بعنوان حق شناسی بروسیه مسافرت کرده خود باصدای بلند از کاترین تشکر کند . دایرة المعارف بیابان رسیده بود و عشق او به سوفی ولاند هم تخفیفی حاصل کرده بود . پس در ۱۷۷۳ تصمیم گرفت به سن پترزبورگ رهسپار شود . گریم دربرلین بود و در نظر داشت او را بفردریک دوم معرفی کند . پرنس و پرنسس گالیتزن که آنوقت در هلند بودند در حین عبور از او پذیرائی شایان کردند .

درسین پترزبورگ دیدرو شصت بار بکاخ ارمیتاژ بحضور کاترین دوم باریافت و اوطی این ملاقاتها الباسهای کهنه و حرکات بی موقع و خصوصیتهای عامیانه و اشتباهات و حتی تلقینات اخلاقی ، اجتماعی و سیاسی دیدرو را بدیده انعام نگرید . دیدرو بیشتر از آنچه تصور میکرد درسین پترزبورگ بماند تا اینکه در ۱۷۷۴ با ماموریتهای مهم و هدایای نفیس از آنجا باز گردید . قرار شده بود هنگام عبور از هلند نقشه ناسیسانی را که کاترین در روسیه ایجاد کرده بود بچاپ رساند و برای سازمان دانشگاه روس بر نامه ای تنظیم کند . امپراتریس نیز تقبل کرد برای چاپ جدیدی از دایرة المعارف مختصر شده و عاری از تمام حشو و زوائد و کزافه ها و بیهود گیها و اشتباهات کمک مالی و معنوی نماید و دیدرو با کمال میل سالهای اخیر عمر را بدین کار مصروف گردانید . هنگام عزیمت از روسیه افسری را بمواظبتش برگماشتند و او را با کالسکه « سبک انگلیسی » که در آن ممکن بود دراز کشید و استراحت کرد روانه نمودند و او با حال گریه از روسیه عازم شد در حالیکه

کاترین انگشتری دست خود را بعنوان هدیه بدو بخشیده بود. بعد از حوادث نسبتاً خطرناکی که در مسافرت او پیش آمد بلاهه وارد شد و مدتی در منزل دوستش گالیتزن اقامت گزید و در کار چاپ دائرةالمعارف نظارت کرد و سپس پیاریس نزد زنتس بازگردید. اما آرزوهای او بمرحله عمل نرسید. دیگر صحبت از يك دائرةالمعارف تازه در میان نبود چه محیط سیاسی تغییر کرده و لویی شانزدهم بسلطنت رسیده بود. تورگو، سارتین و مالزرب و بعداً نکر زمامدار امور شده بودند. اما از طرفی هم آتش دیدرو فرو نشسته و سنش از شصت گذشته بود و خود را خسته حس میکرد و همچنان با خانواده ولاند معاشرت میکرد و مدتی هم نسبت بمادام پرونو، دختر مادام دومو عشق پیری بهم رساند که مکاتبات او با گریم چندان جای شك در این باره باقی نمیگذارد. موقعی نیز ب فکر حاکم کامل آثار خود افتاد اما تجدید نظر در کاغذ کهنه های خود برای او کسالت آور بود و به نزون سفارش کرد که بعد از مرگ او بدین کار همت گمارد. چندین بار در «سور» اقامت گزید و از هوای فرحبخش بیلاق بهر مند گردید. اما در خلال این مدت دوستان دلزنده و بانشاط او یکابک سر بزیر خاک میکشیدند. در ۱۷۷۶ مادموازل لسییناس درگذشت و در ۱۷۷۷ نوبه بمادام ژوفرن رسید و در ۱۷۷۸ ولتر که مکاتبات بسیاری بین آنها بدون ملاقات بکدیگر رد و بدل شده بود بدروود زندگی گفت و در همانسال مرگ غم انگیز ژان ژاک روسو اتفاق افتاد. گریم و هولباخ هم در بستر سماری بودند. دالامیر و مادام دپینه در ۱۷۸۳ درگذشتند. خود دیدرو نیز روز بروز ضعیف تر میگشت. در ماه مه ۱۷۸۴ اخلاط خونی از سینه اش خارج شد. گریم کاترین

دوم را از این قضیه آگاه نمود و بوی گفت که دیدرو نباید از پنج طبقه خانه کوچه تاران بالا برود. امپراتریس برای او آپارتمانی در کوچه ریشلیو اجاره کرد. پیش از اینکه بدانجا نقل مکان کند دچار مرض سینه درد شد و بعد نخستین حملهٔ سکته بدو دست داد. در ماه ژوئیه بکوچه ریشلیو نقل مکان کرد و در ۲۹ ژوئیه از دوستان خود پذیرائی نمود و فردای آنروز هم طبق معمول از خواب برخاست و بعد از صرف ناهار هنگامی که میخواست دسر تناول کند آرنجش را بروی میز تکیه داد تا کمپوت گیلاس را بردارد. در همین لحظه سرفهٔ خفیفی کرد. مادام دیدرو از او سؤالی کرد که نتوانست پاسخ بدهد و چون سرش را بلند کرد او را مرده یافت.

دیدرو که مردی فقیر و ملحد بود با مراسم مذهبی و باشکوه تمام در کلیسای سن روش در اول اوت ۱۷۸۴ به خاک سپرده شد.

سه فیلسوفی که بیشتر از همه در تدارك انقلاب کبیر فرانسه سهیم بوده اند مسلماً ولتر، ژان ژاک روسو و دیدرو میباشند. اما هر سه با یکدیگر اختلاف زیادی داشته اند. ولتر لطیفه گوی کج خلقی است، هرگز کلام خوب بر زبانش جاری نگشته و هرگز کسی را که بدو بی حرمتی کرده نبخشیده و هر کس را که بدو سوء ظن میبرده نسبت بخود جنایتکار میشمرد.

ژان ژاک روسو مرد مریض متکبری بوده که از منزل بمنزل می-گرینخته و در همه جا خود را مورد اذیت و آزار می پنداشته و هر کس را هم که بدو خدمتی میکرد آزار دهنده خود تلقی میکرد. دیدرو بکلی چیز دیگری است. او فضول پرشور و پرحرارتی است، پرحرارت

نسبت بکسانیکه میپنداشت دوستان او هستند و هیچوقت دوستان او نبوده اند، پر حرارت نسبت بزبانی و دلربایی زنانی که حتی در دوران پیری آنها را می پرستید، پر حرارت نسبت بعلم و حقیقت، پر حرارت نسبت بهنر در تحت تمام اشکالش، بخصوص پر حرارت نسبت بفضیلت و تقوی، حتی وقتی که قدرت اعمال آنرا در خود نمی دید. و همچنین او مردی است که برای اینکه خود را مفید نشان دهد باندرزها و تلقینات و گفتارهای نیک و کردارهای نیک بیغرضانه میپردازد. ولی او همچنین کسی است که مرتکب تمام قضاوتهای افراطی و تمام بی احتیاطیها و تمام جنونهای نجیبانه گردیده. او را از همه طرف مورد استثمار قرار میدادند و خود هم همیشه از این معنی غافل نبود اما باز هم راضی بر نجانیدن سایرین نمی گشت و همین در عین حال یکی از عوامل عظمت و علت صریح يك قسمت از بدبختیهای او در زندگی است و نیز همین امر باعث میشود که حتی وقتی انسان با عقاید او موافق نباشد مهر و محبت شدیدی نسبت باو احساس نماید.

فلسفه

I- دیدرو، همانطور که در ترجمهٔ احوال او دیدیم، تنظیم کنندهٔ اصلی دایرةالمعارف، که نه تنها زیبا ترین بلکه مسلماً بارزترین مظهر قرن هیجدهم فرانسه میباشد، بود. در چاپ اولیه او بعنوان "تدوین کننده و نشر دهنده دایرةالمعارف" معرفی شده است. دیدرو از چاپ این کتاب دو هدف منظور نظر داشت، که یکی رسمی و علنی و دیگری سری و پنهانی بود. مقدمه دایرةالمعارف که توسط دیدرو تنظیم شده است حاکی از هدف اولیه میباشد ولی مکاتبات او درباره هدف دوم جای هیچ تردید باقی نمیگذارد.

هر گاه مقدمه دایرةالمعارف را مورد مطالعه قرار دهیم جنبهٔ قاطعی را که دیدرو میخواست بدین کتاب ببخشد بر ما روشن میشود. وی مینویسد: «از آنچه مذکور افتاد نتیجه چنین میشود که در اثر حاضر علوم و صنایع بقسمی مورد بحث قرار گرفته اند که گوئی هیچ معرفت ابتدائی برای خواننده پیش بینی نشده و از آنچه اطلاع بر هر موضوع واجد اهمیت است سخن بمیان رفته و مقالات همدیگر را تشریح و توضیح مینمایند و بنا بر این اشکال لغات و اصطلاحات علمی هیچکس را گیج و سردرگم نمیسازد. از اینجا نتیجه میگیریم که این اثر ممکن است جای کتابخانه را برای يك دانشمند حرفه ای در تمام موضوعات

بگیرد و اصول حقیقی اشیاء را بسط دهد و روابط بین آنها را تعیین نماید و در استحکام و پیشرفت معارف بشری سهم عمده‌ای داشته باشد و بر تعداد دانشمندان واقعی و هنرمندان بزرگ و هنر دوستان روشن بین بیافزاید و برکات تازه‌ای برای جامعه بیار آورد. « این مقصد علنی و رسمی دیدرو از نشر دائرةالمعارف بود. اما وی در نهان هدف دیگری را دنبال میکرد و آرزو داشت که دائرةالمعارف بعنوان ضربه قاطعی بر ضد اوهام و خرافات مذهبی و آزارها و تعدیات حاصله از آن و مظالم و ستمگریهای سیاسی و باری آنچه جامعه زمان او را ظالمانه و مفتضح میساخت بکار رود. البته غیر ممکن بود که در يك فرهنگ لغوی مستقیماً بر اوهام و خرافات جاریه حمله برد. اما ممکن بود با بکار بردن مهارت آنها را بتدریج سائیده و تحلیل برد. رجوع دادن خواننده از مقاله‌ای بمقاله دیگر میبایستی نتیجه دلخواه را حاصل نماید. همین عمل «تفاسد مضحکی را که جرئت نمیکردند آشکارا بر آنها حمله برند متزلزل و مخفیانه واژگون میکرد. « و خوانندگان با هوش بدون زحمت و دردسر بدین نکته پی می‌بردند. بدینسان « بناهای گلی سرنگون خواهند شد و توده های گردوغبار را خواهند زدود. دیدرو بولتر مینویسد: « شعرا ما جنک بی امان با موهوم پرستان و متعصبین و جاهلان و دیوانگان و شروران و ستمگران میباشد و من امیدوارم شما در موارد متعدد بدین شعرا ما برخورد نمائید. پس بیخود کسی را فیلسوف می‌نامند؟ چطور؟ دروغ و گزافه باید شهادتی داشته باشد و حقیقت و راستی فقط توسط طرادان و خفه‌بازان موعظه شود. آنچه من در «فررها» می‌پسندم اینست که میبینم اتحاد آنها کمتر بر اثر کینه و نفرت با آنچه شما پست و مفتضح خواننداید

میباشد تا بر اثر عشق بحقیقت و احساس نیکو کاری و میل بر راستی و زیبایی و نیکی.

اما این استقامت و پایداری از مرارت و تلخی عاری نبود. دیدرو در ۲۵ ژوئیه ۱۷۶۵ در مقام درد دل به مادموازل ولان مینویسد: «در ظرف هشت یا ده روز آینده بدین کاری که بیست سال وقت مرا گرفته و نروتنی برای من نیاندوخته و چندین بار مرا بترک یا رودیاری از دست دادن آزادیام ناگزیر ساخته و عمری را که ممکن بود در راهی سودمند تر و افتخار آمیز تر بگذرانم تلف کرده پایان میدهم.»

II- پس به بینیم دیدرو نه از یک لحاظ یک ادیب بلکه بعنوان یک نفر فیلسوف کیست؟ وی یک نفر منطقی اهل استدلال نیست و همچنین جزمی متعصبی بشمار نمیرود بلکه روح پرغلیان او بهمه مسائل محیط بوده و در درباره هر موضوعی اظهار نظر مکرده.

او خودش را از این نظر خوب میشناخت. در «نواده رامو» پالفر و ایال را که در آن عصر با طوق عشوه گران و شیک پوشان بود در آنجا زنان بزک کرده و تحریک کننده جوانان تحریک شده را بدنبال میکشیدند مورد مثال قرار میدهد و بعد بنفس خود رجوع میکند و میگوید افکار من همانحالی را دارند که فواحش برای جوانان تحریک شده دارا هستند و مینویسد: «افکار من فاحشه‌های من هستند» و حقیقت امر هم چنین است: افکار بهر نوع که باشند برای دیدرو جاذبه عجیبی دارند و اگر بارقه بدعت یا حقیقتی در آنها منسوخ باشد بطرف آنها روی میآورد و از آنها سرمست میشود و طرق بندگی و عبودیت آنها را بگردن میکشد اما او آدم متلون المزاجی است. اندیشه طلایی او را بعد از اندیشه قهوه‌ای

و اندیشه خرمائی بعد از اندیشه طلایی او را بخود جلب میکند. بدینسان از هیجانی بهیجان دیگر سیر میکند بی آنکه زیاد در بند دلایل و براهین باشد و از آنچه دیگر بنظرش با ارزش نماید خسته شده آنرا ترك میگوید و چون خود میداند که فطرت او چنین است عبارت مشهور زیر را در کتاب اندیشه‌هایی در تفسیر طبیعت مینویسد: «ای جوان این کتاب را بگیر و بخوان... و چون من کمتر در بند آموختن تا تربیت کردن تو هستم، برای من اهمیتی ندارد که تو افکار مرا بپذیری یا آنها را رد نمایی، مشروط بر اینکه تمام توجه و دقت را بخود معطوف نمایند.» دیدرو با افکار خود بیشتر از جهت مخالفت آنها با افکار عامه تا از جهت حقیقت و راستی اهمیت مینهد چنانکه افکار او در باره علم، در باره خدا و مذهب، افکار در باره طبیعت و قوای پنهانی آن و در باره بشر و مکانیسم اندیشه‌ها و احساسات او و افکار در باره اخلاق و سیاست و تربیت و اصلاح ضروری آنها، افکار او در باره هنر و طرز تنظیم و قضاوت در آن از این قبیل میباشد. هیجان خارق العاده و فصاحت زیاد از حد و مخالف خوانیهای خستونت آمیز و گاهی هم بیشرمانه در افکار او زیاد به چشم میخورد بطوریکه هیچ اثری زنده تر و با روح تر از دائرة المعارف او وجود ندارد. همچنین هیچ چیز زنده تر از پاره‌ای افکار او نیست. اینک بینیم افکار اصلی و براهین اساسی او از چه قرار میباشد.

III- روش دیدرو در قبال علم ناشی از روشهای یسکن، نیوتن و بوفن

می باشد.

دیدرو ریاضیات را بی اندازه دوست میداشت و خودش هم در این علم تبحر داشت و متوقع بود که این علم نتایج خوبی در سوق دادن افکار

بجانب منطق داشته باشد و از ریاضیون در قبال کسانی که آنها را به استبداد رأی و تنگ نظری متهم میکردند دفاع مینمود؛ اما دیگر این رشته از علوم را مثل بت نمی پرستید.

مسالماً ریاضیات علم ضروری و لازم است و برای اقدام بملاحظات دقیق و پیش بینی صحیح نتایج يك فرضیه لازم است. بنابراین يك وسیله عالی برای پیشرفت علوم و معارف و صنایع ما بشمار میرود.

اما ریاضیات فی نفسه؛ چنانکه بوفن هم اشاره کرده است، تمام صفات يك بازی را دارد و همه چیز در آن قراردادی است و در این علم تعاریفات و اصول موضوعه و متعارفه ای را که خواسته باشند مطرح میکنند، همانطور که در بازی شطرنج درباره ترتیب شاه و سوارا و رخ و پیاده توافق میکنند. و همانطور که وقتی این قراردادها مورد قبول واقع گشت دیگر کاری جز ملاحظه آنها برای بازی صحیح شطرنج باقی نمی ماند برای يك ریاضی دان خوب هم کاری جز استخراج نتایج از قرارداد های قبول شده باقی نمی ماند.

بهین جهت است که دیدرو با وجود تمجید و ستایش از ریاضی دانان مطلق پیش بینی میکند که از تعداد آنها روز بروز کاسته خواهند شد و عامه این موضوع را احساس میکند که آنچه برای ما حقیقتاً ضروری است از يك سو تعیین قوانینی است که طبیعت از آنها پیروی میکند و از طرف دیگر مجموعه قضایای روحی و اخلاقی است که استقرار آنها باعث تثبیت قواعد يك مشی معین برای اشخاص و ملتها میباشد و در واقع تمام هم ما باید در این راه مصروف گردد.

لکن باید دید بچه وسیله معرفت هائی را که در این باره احتیاج

داریم تحصیل خواهیم کرد؛ مسلماً استدلال عقلانی آنطور که بردگان روش ریاضی یعنی دکارت و شاگردانش عمل کرده اند ما را بمقصود نمیرساند. سرمشقی که پیروی باید کرد سرمشقی است که نیوتن بما داده یعنی توسل بتجربه وسیعی در اندیشه های لازم برای فهمیدن آن و تأیید این اندیشه ها از راه تجربه دقیق است. هیچ کار دیگری برای شناختن دنیائی که در آن زیست میکنیم و شناختن خودمان نباید انجام دهیم و باید یاد بگیریم که از اعمال باندیشه و از اندیشه باعمال پردازیم تا اینکه ارزش آنها را امتحان کنیم و این مسلماً بهترین روش تحقیق میباشد. «ما سه وسيله اصلی در اختیار داریم: ملاحظه طبیعت، تفکر و تجربه. ملاحظه مطالب را گردآوری میکند، تفکر آنها را بهم تلفیق میکند و تجربه نتیجه تلفیق را بررسی مینماید. باید ملاحظه طبیعت مستمر و تفکر عمیق و تجربه دقیق باشد. بندرت دیده میشود که این وسایل در یکجا گرد آیند.»

بهین واسطه دانستند باید در اقدامات خود محتاط و در نتیجه گیری خردمند باشد. موضوعاتی هست که ما در باره آنها هیچ نمیدانیم و نمیتوانیم چیزی بدانیم موضوعات دیگری هست که راجع بآنها میتوانیم بااحتمالات کم و بیش مهمی نائل شویم بی آنکه بتوانیم به تحقیقات کامل مبادرت ورزیم و باید در نظر داشته باشیم که اینها فقط احتمالات هستند نه واقعیات. بالاتر از هر چیز از قضاوت های عقلانی که مملو از اشتباهات است پرهیزیم. فلسفه عقلانی بر روی «احتمالات تکیه میکند و خیلی زود حکم میدهد و جسورانه میگوید: نور را نمیتوان تجزیه کرد. در صورتیکه فلسفه تجربی حرف او را گوش میدهد و قرنهای برابر او خاموش مینشیند

و بعد غفلتاً آلت تجزیه نور را بدو نشان داده میگوید: نور تجزیه می شود.»

و از همین روی چگونه میتوان از چنین پدیده ای با وجود نقص وسایل تحقیقمان تعجب کرد؟ «فهم ما باوهامی پای بند است و حافظه حدودی دارد و آلات و ادوات ما هم کامل نیست و از طرفی پدیده ها بی حد و حصر و علتها پنهانی و اشکال غالباً بی نبات هستند.» برای مقابله با اینهمه موانع ما جز توسل بتجربه متأنی و تفکر محدود چاره نداریم.

در موقع عمل این حقیقت را از نظر دور نداریم. ضروری را با احتیاط و بدون شتاب بانجام رسانیم و بیاد داشته باشیم که «مشاهده دقیق بهتر از صد فرضیه میارزد.» با این ترتیب البته بکشف همه چیز نائل نمیشویم ولی بسا چیزها پیدا میکنیم و نباید تصور کنیم که سایرین را از چیزهایی که نه فقط ناشناس بلکه بخصوص ناشناختنی هستند، محجوب کرده ایم.

IV - همانقدر که فرضیه های دیدرو درباره علوم متکی بر احتیاط و تجربه میباشد بهمان اندازه در مسائل مذهبی با لحن قاطعی سخن میگوید. در بین همکاران دایرة المعارف نویس او نه تنها چند نفر کتیش و بسیاری از هواخواهان مذهب طبیعی روسو دیده میشدند بلکه دسته مهمی از ملحدین و خداشناسان بنام هم در آن میان بودند و دیدرو در صف این دسته جای گرفته بود و نکته شایان توجه اینکه او مرحله بمرحله بخداشناسی رسیده بود. چنانکه میدانیم ابتداوی از طرف خاندان متدین خود بکلیسا سپرده شده بود تا اینکه کشیش بشود اما پس از حندی از آئین کاتولیک روی گردان شد و موقعی بفر افتاد که حقیقت را در عقاید مذهب

طبیعی پیدا کند اما خیلی زود بجنبه ابهام آن پی برد آن گاه نظیر درست خود هولباخ بکفر و زندقه آشکار گزاید. هولباخ در کتاب « دستگاه طبیعت » خود مینویسد: « تصور خدا اشتباه عمومی نوع انسان است » دیدرو نیز سخن او را تصدیق میکند. حال باید دید بجهت علی چنین تحولی در او روی داده ؟

علل اصلی که دیدرو بر اساس آنها از مسیحیت قدیم دست کشیده از این قرار میباشد:

ابتدا بدین نکته بر خورده بود که دین هر فرد فقط منوط باین تصادف است که او در يك تاریخ معین و در يك کشور معین بدنیا آمده باشد. تعدادی از ادیان مدعی هستند که وحی و الهام بر آنها نازل شده است ولی این ادیان نه تنها باهم توافق ندارند بلکه همدیگر را محکوم کرده و یکدیگر را متقابلاً بیدینی متهم میکنند و هر گاه کسی بخواهد و جداناً قضاوت کند چنانچه در جای دیگر و در زمان دیگری بدنیا آمده بود آیا دارای همان معتقدات میبود ؟ آیا پرو ژوپیتر، اودن یا الله نمیشد؟ « من از همه سو فریاد بیدینی میشنوم . مسیحی در آسیا بیدین است و مسلمان در اروپا طرفدار یاب در لندن و پرو کالون در پاریس و ژانسنیست در بالای کوچه سن ژاک و مولینیست در محله سن مدار . پس بیدین کیست ؟ همه کس هست یا هیچکس نیست ؟ »

اما مسیحیان بدین نکته اعتراض کرده میگویند نمیتوان دین آنها را در ردیف سایر ادیان گذاشت. چه این مذهب مگر متکی بر اقوال معتر و غیر قابل رد کتابهای مقدسه نیست ؟ در باره ارزش این کتاب ها دیدرو چندان نمیتواند اطمینان داشته باشد .

پیش از هر چیز يك مذهب واقعی برای اینکه مورد توجه تمام افراد در تمام ازمنه و در تمام امکنه باشد بایستی ابدی، عمومی و بدیهی باشد. در صورتیکه هیچ مذهبی واجد این سه جنبه نیست. پس کذب بودن همه ادیان سه بار ثابت شد، و این تبصره‌ای خطرناک برای آمین مسیح بشمار می‌رود. آیا این دین بهمه آدمیان الهام شده، خیر، زیرا عهد قدیم از چنین مذهبی اطلاع نداشته. و آیا این مذهب در همه وقت وجود داشته؟ خیر زیرا مسیح جز در زمان ظاهر نگردیده. عقاید او وضوح بی چون و چرایی دارند؟ کیست که جرئت چنین ادعائی را داشته باشد وقتی بافسانه‌های مربوط به عقیده گناه اصلی بیاندیشد؟ آیا هیچ شعور سالمی هست که بتواند آلودگی تمام آدمیان را از گناه پدر اولیه‌شان مشروع بدانند و هر نوزادی را که پیش از غسل تعمید در گذرد دوزخی بداند بدلیل جنایتی که حتی روحش هم از آن بی اطلاع بوده؟

مسیحیان باز هم اصرار کرده میگویند: آیا نباید بر روایات انجیل و تورات عقیده داشت؟ هیچ دلیلی برای چنین اعتقادی وجود ندارد مگر اینکه این متون کهنه حقیقتاً جنبه‌ای یزدانی و آسمانی داشتند در صورتی که هرگز چنین جنبه‌ای را واجد نیستند. اول اینکه جمله بندی آنها بقسمی کودکانه و نارساست که ممکن نیست از جانب خدا نازل شده باشند دوم اینکه این کتاب ها مقداری معجزات را نقل میکنند «تاریخ یونان و روم هم مملو از این معجزات میباشد... که ما میدانیم بدانها عقیده نباید داشت.» پس چرا بمعجزات دین مسیح اعتقاد بیشتری داشته باشیم؟ «هر چه يك موضوع کمتر بحقیقت نزدیک باشد شهادت تاریخ اعتبار خود را بیشتر از دست میدهد.» و باید این حقیقت را در نظر داشته باشیم وقتی که مثلاً

توقف خورشید را بدست یوشع یا کارهای نمایان شمشون را که مسلح به فك الاغش میباشد میخوانیم . سوم اینکه : چه بسیار فقراتی در کتب مقدسه وجود دارد که یسوادى و جهالت عجیب نویسنده آنها را ، چه در نجوم و چه در علوم طبیعى و چه در جغرافیا و چه در علم ازمنه ثابت میکند ! چطور میتوان باور کرد که چنین ترهاتی از خدای دانا و توانا صادر شده باشد؛ چهارم اینکه کتب مقدسه با یکدیگر اختلافات فاحشی دارند مثلاً در موضوع شجره نامه ها، در جزئیات زندگانی مسیح و در اندرزهایی که میدهندو حتی در قوانینی که تحمیل می کنند این اختلافات بچشم میخورد و چیزیکه بیشتر از همه زننده میباشد اینست که آیا از خدا بر ازنده هست که قانونی وضع کند که جنبه موقتی داشته باشد و برای اینکه عدالت خود را باثبات رساند نه تنها مجبور باشد که آنرا تغییر دهد بلکه آنرا لغو نموده و قانون کاملاً مخالفی جانشین آن سازد؛ پنجم اینکه هر گاه مجموعه متون مذهبی را بیک نفر بی عقیده نشان دهیم چه بسا سوالها در روح او مطرح خواهد شد و چه پاسخ های گول زننده ای که دریافت خواهد کرد ؛ این مجموعه آیا همیشه بیک نحو بوده است؛ چرا فلان کتاب را مردود دانسته . و برای چه دروس فلان نسخه خطی را بر فلان نسخه دیگر برتری داده . این متون آیا بر اثر اشتباهات ناسخین و یا انحرافات منافقین و مفسرین ناشی دستخوردده نشده ؛ بما میگویند با آنچه کلیسا در باره این موضوعات میگوید عقیده مند باشیم * برای چه بتصمیمات او تا وقتی دلیلی بر صحت آنها در دست نداریم معتقد باشیم ؛ ششم اینکه ، این یهوه چه خدای عجیبی است که اگر میخواسته دنیا خوب باشد مسلماً در اجرای منظور خود عاجز و ناتوان بوده و کشیشان او چه خادمین عجیبی

هستند که مسبب اینهمه شور بختی و مصیبت میباشند! «سود پرستی و نفع، کشیشان را بوجود آورده و کشیشان اوهاام و خرافات را پدید آورده و اوهاام و خرافات جنگها را سبب شده اند و جنگها تا موقعی دوام خواهد یافت که اوهاام و خرافات وجود خواهد داشت و اوهاام و خرافات تا وقتی باقی خواهند بود که کشیشان در دنیا باشند و کشیشان تا وقتی در دنیا خواهند بود که سود پرستی و نفع وجود خواهد داشت.» و این استدلالی است که پایه‌های آنرا اسپینوزا و بل ریخته اند و تمام آزادگان قرن هیجدهم بدان شاخ و برگ داده اند و البته با تکرار آن دیدرو بدعتی از خود نمیگذارد.

اما چرا دیدرو به پیروی از ولتر و روسو ب‌مذهب طبیعی پایبند نمیشود؟ او مدتی بدین امر راغب گشت و حتی در ۱۷۴۷ رساله کوچکی بنام «کفایت مذهب طبیعی» برشته تحریر کشید و در این رساله نوشت که مذهب طبیعی با عقاید خود دربار، وجود يك مشیت و ابدیت روح و جنبه تقدس وجدان و آزادی بشر میتواند ما را «بشناخت حقایق اصلی» رهبری کند و ما را «باجرای وظایف مهم» وادارد.

ادیان الهام شده به جز «مهملات بیفایده» چیزی بر آن نمیافزایند. و همچنین این مذهب جنبه عمومی و تغییر ناپذیر دارد. اما چندی نگذشت که دیدرو از این مذهب هم اعراض نمود.

از همان موقع انتشار، افکار فلسفی دیدرو به براهین خداشناسان متوجه گشت اما هنوز هم آنها را قانع کننده نمیدانست. خدا شناس میگوید: فرض ابدیت دنیا بیشتر از فرض يك خالق و صانع جهان تلااحت کننده نیست و اضافه میکند: من منشاء حرکت را در جهان

نمی فهمم اما « خنده آور است که این اشکال را بوسیله وجود فرضی موجودی که از او هم چیزی سر در نمی آوریم مرتفع سازیم . » و باز میگوید اگر شگفتی هایی که در جهان وجود دارد (آشفته گیهایی که در رشته اخلاق حکمفرما است وجود هر گونه مثبتی را نفی میکنند) همه این اظهارات متزلزل کننده هستند . اما دیدرو تحت تأثیر اکتشافات حالپگی قرار گرفته بود : و بنا براین اکتشافات هر جا که تصور می رود نسل های خلق انساها ای از موجودات زنده وجود دارد دانه هایی از قبل وجود داشته . از طرف دیگر بی آنکه اهمیت قانون اعداد بزرگ را ندیده بگیرد باز هم از توجیه نظم شگفت آور جهان تنها بوسیله این این قانون مردد بود .

معهذا دیدرو هر چه پیشتر میان بدبیتید بیشتر در مبادی مذهب طبیعی تردید میکرد و میگوید اشتباه است که وجدان صدای خداست که در باطن هر کس سخن میگوید زیرا این وجدان بر حسب زمان و مکان تغییر میکند و شاهد این مثل تغییراتی است که بر اخلاق جنسی عارض میشود و اشتباه است که انسان واجد اختیار و آزادی است چه هر کس با استعدادهایی که خاص او است دنیا می آید و در يك محیط جسمی و روحی پدید آمده و مثل گیاه در آن پرورش مییابد و اشتباه است که انسان خاطره کراهتهایی را که در زندگی این جهانی کرده با خود بزم گذانی دیگری می برد . ما زندگی را شروع کرده ایم ، پس ما هم آن را پایان خواهیم بخشید و تصور اینکه خاطرات ما با ما از میان نمیروند اشتباه عجیبی است و باز بدتر از این : همان تصور خدا يك رسوائی و فضاحتی برای عقل ما است . هر گاه بدیباچه کتاب رؤیای دالامبر که دیدرو آنرا بیستر از تمام

آناش می پسندید رجوع کنیم خواهیم دید که در نظر او هیچ چیز مشکل تر از قبول وجودی نیست که اولاً جا و مکانی ندارد و «بیچ نقطه‌ای از فضا ارتباط ندارد.» و ثانیاً «بی‌بعد است و بعد را اشغال میکند و ثالثاً «کاملاً تحت هر جزئی از این بعد میباشد».

و رابعاً «اساساً چیزی غیر از ماده است و باینحال باماده متحد است.» و خامساً «ماده را بحرکت می‌آورد بی آنکه خود حرکت کند» و سادساً بر روی آن تأثیر میکند و تمام تغییرات و تبدلات آنرا تحمل میکند. از چنین وجودی ماکثرین تصویری نداریم. طبیعت او کاملاً ضد و نقیض است.

اما موضوعی از اینهم وخیم تر را دیدرو در يك صفحه از كتاب «تحقیق در باره سلطنت های کلودونرون» بمیان می‌آورد: «یا دنیا جاودانی است یا نیست. اگر جاودانی است، پس يك وجود مطلق و مستقلی از قدرت و سیطره خدایان است و اگر نیست پس خلق شده است. اگر خلق شده است پیش از خلقت بانقصی در افتخار و سعادت خدایان وجود داشته و خدایان بدبخت بوده اند و یا اینکه هیچ نقصی در افتخار و سعادت آنها نبوده است و در اینصورت خلقت دنیا که برای آنها چیز زائدی بوده هدفی جز نفع آفریدگان نداشته است. اگر خلقت دنیا هدفی جز نفع آفریدگان نداشته است پس چرا نیکان و بدان در آن وجود دارد؟ چرا درستکاران تحت آزار و ستمگر را آزار دهنده می‌بینیم؟ و این امر جز نتیجه عجز یا سوء نیت نیست. نتیجه عجز است در صورتیکه این امر عیبی بوده که جلوگیری از آن غیر ممکن بوده و نتیجه سوء نیت است چنانچه جلوگیری از این عیب ممکن بوده و جلوگیری نکرده‌اند. کارگر تهیدست را از کار

معیوب معذور میتوان داشت اما خدایان را معذور نمیتوان داشت و هر چه از زیر دست آنها خارج میشود باید کامل و بی نقص باشد. اگر طبیعت مصنوع با کمال سازگار نبوده پس چرا سکون و آرامش خود را بهمزده اند؟ چرا بدون احتیاج و بدون ثمر به ننگ کار ناقص و معیوب تن در داده اند؟ این اشکال در تمام قرون قویترین مغزها را بخود مشغول داشته است. و این مغزها هر اندازه قوی بوده اند هیچ پاسخ قانع کننده ای برای يك روح متفکر پیدا نکرده اند.

باری، تصور خدا بیشتر از تصور دایره مربع قابل درک نیست و این يك تصور جعلی، يك بافته از تناقضات مغشوش در باره يك وجود غیر ممکن است.

ولی باز باید دید که اولاً عاقلانه هست که با يك چنین نفی مطلق نتیجه گیری کنیم؟ و ثانیاً همانطور که ولتر میگفت آیا در طبیعت چیزی وجود ندارد که روح ساده و بی آلاشی را بشناختن ذات واجب ناگزیر کند؟ بدین دو ایراد دیدرو فکر میکند که میتواند پاسخ بدهد. مصاحبه «کردولی» فیلسوف ملحد و زن مارشال.. در باره اشکال اولی بحث میکند. زن مارشال بعد از اینکه تعجب میکند از اینکه کردولی بدزدی و قتل دست نمیلاید از کردولی میپرسد که وقتی او وجود خدا را انکار میکند آیا جانب احتیاط را نگاه داشته؟ اگر او اشتباه کرده باشد آنوقت اشتباهات و کفر گوییهای خود را با چه قیمتی جبران خواهد کرد؟ کردولی بظریف ترین وجهی بایراد او جواب می دهد.

جوانی مکزیکی را فرض کنیم که پیوسنه هستی و وجود را در منورای دریاها و اراضی مسکون انکار کرده است. موقعی که او بر نخته

منگی در کنار او قیاموس بخواب رفته موج او را با خود میبرد و وقتی بیدار میشود خود را در کرانه دور دستی که هرگز وجود آن را پیش بینی نکرده بود می بیند. در جلوی خود پیر مرد محترمی را مشاهده میکند. اینک بقیه داستان را از زبان کرودلی حکایت کنیم: «از او پرسید که او در کجاست و با چه کسی افتخار صحبت دارد. پیر مرد پاسخ داد: من پادشاه این قلمروم. فی الحال جوان بخاک افتاد - پیر مرد گفت: برخیزید، شما وجود مرا انکار کرده اید؟ - بلی درست است. - و وجود قلمرو مرا هم منکر شده اید؟ - همینطور است. - من شما را عفو میکنم زیرا من کسی هستم که عمق دلم را را می بیند و من در ته قلب شما خواننده ام که آدم نیک سیرتی بوده اید اما افکار و اعمال شما عاری از گناه نبوده اند. آنگاه پیر مرد که از گوش او گرفته بود تمام خطاهای زندگانی او را بوی یاد آوری نمود و در هر موضوع مکزیککی جوان تعظیم کرده بسینه میگوید و تقاضای عفو میکند. حل خانم مارشال يك دم خود را بجای این پیر مرد بگذارید و بمن بگوئید که شما چه کاری انجام میدادید. آیا از موهای این جوان بی شعور می گرفتید و او را در تمام ابد بروی ساحل می کشیدید زن مارشال: البته خیر. - کرودلی: اگر یکی از بچه های قشنگی که شما دارید، بعد از اینکه از خانه پدری فرار کرده و صدها کارناشایست انجام داد، با حل پشیمانی و ندامت بدانجا باز میگشت با او چه میکردید. زن مارشال: بملاقات او میشتافتم و او را در آغوش میفشردم و با اشک های خود چهره اش را خیس میکردم اما پدرش آقای مارشال موضوع را باین نرمی و ملایمت برگزار نمیکرد. کرودلی: شاید يك کمی او را کتک میزد ولی بهر حال او را می بخشید. زن مارشال: مسلم است. کرودلی: بخصوص اگر

متوجه این نکته بود که پیش از پدید آوردن این طفل بجزئیات زندگی او واقف بوده و کیفر دادن گناهان او نه برای خودش و نه برای بزهکار و نه برای برادرانش فایده‌ای نخواهد داشت. زن مارشال: پیر مرد و آقای مارشال با هم فرق دارند. کرودلی: می‌خواهید بگوئید که آقای مارشال بهتر از پیر مرد است؟ زن مارشال: پناه می‌برم بخدا. دیدرو از این مصاحبه نتیجه می‌گیرد که خدا نشناس از مرگ بیمی ندارد مشروط بر اینکه ملحد صادق باشد نه اینکه خداشناسی را وسیله لاف و تفلخر قرار دهد. با این که مرگ توام با از دست رفتن کلی خاطرات و بیشعوری محض است که در این صورت همانطور که ایسکور گفته است ما را از آن بیمی نیست و با اینکه ما را در حضور کردگار بی اندازه عادل و نیکوکاری قرار میدهد چنین خدائی میدانند که ما درست همانطور هستیم که خود او ما را آفریده است. پس از چه روی میتواند ما را محکوم نماید؟ و از ما دو چیز بیشتر نمی‌پرسد یکی: از حسن نیت و دیگری از قلب پاک. پس کسیکه از روی تفکر و عقل بخدا شناسی گراییده از هیچ چیز بیم ندارد و میتواند در کمال صفا و آرامش زیست کرده بمرد.

اما در اینجا موضوع دیگری پیش می‌آید: ولتر اظهار میدارد: اگر ساعتی را ببینیم که کار میکند مطمئنیم که ساعت ساز هوشمندی وجود دارد که ساعت آفریده او است. پس چطور میتوان دستگاه طبیعت را ملاحظه کرد و بدین نکته ایمان نیاورد که این دستگاه بوسیله هنرمند بزرگ، و چیره دستی تعبیه گردیده؟ دیدرو لحظه‌ای بدین موضوع ایمان آورد اما فقط يك لحظه. آنچه باعث نتیجه‌گیری خداشناس میشود تاریکی و ابهام یکرشته معماها است. آیا وجود ماده و چیزی که آنرا بحرکت

میاورد و نظم کاملی که بر ظهور و افول ستارگان حکومت میکند و وجود موجودات زنده در دنیا و انواع مختلف نباتی و حیوانی که در آن مشاهده میشود و حساسیت و غریزه‌ای که نزد حیوانات دیده میشود و پیدایش اندیشه و عقلی که سازنده علوم و صنایع و هنرهای زیبا است و سازمان اجتماعی و اخلاقی و سیاسی بشریت را چگونه توجیه میتوان کرد؟ به خصوص چگونه میتوان تشریح نمود که اعضای موجودات مختلف زنده بوسیله یکدیگر ترکیب شده‌اند و هر نوعی از موجودات بنظر میرسد که مأمور است در محیط معینی زندگی کند و در آنجا رشد و نمو نماید و با بعضی اقدامات بتوالد و تکثیر پردازد؟ و اینها مسائل شگرفی است که در باره آنها دائماً الهیون از یکسو و شاگردان ذیمقراطیس، اپیکور و لوکرس از دیگرسو بایکدیگر بکشمکش پرداخته‌اند.

بعقیده دیدرو بالاخره حق را بجانب دستة اخیر باید داد. اما نباید تصور کرد که او به اپیکورسم خود را قانع کرده است بلکه نیروی تخیل او از علم زمان خویش پیشی گرفته و امکانات و احتمالاتی را باو نشان میدهد که بعد از او صحت آنها به ثبوت رسیده است. رویای دالامبر و بعضی از فقرات نامه در باره کوران از این نظر بسیار پر معنی و توصیف کننده هستند.

البته این موضوع گنج کننده ایست که اشیاء از کجا پدید آمده‌اند؟ از عدم یا از جای دیگر؟ اگر در پاسخ بگوئیم که دنیا ابدی است روح ما از این پاسخ زیاد خرسند نمیشود ولی آیا از این پاسخ هم که دنیا مصنوع یک آفریدگار است بیشتر خرسند میشود؟ در واقع وجود خود این آفریدگار را چگونه باید تشریح کرد؟ یا باید فرض کرد که او علتی ندارد و این

فرض هم همه اشیاء را بچیزی معلق میکند که خود آن چیز نامفهوم است یا اینکه باید يك خالق خالقى قائل بود که دو باره همان اشکال بمیان میآید و از این فرضها چیزی دستگیرمان نمیشود بلکه چیزی را هم از دست میدهیم زیرا مسلم است که ماده وجود دارد اما بهیچوجه مسلم نیست که نفسی وجود دارد که خواسته و توانسته باشد آنرا بیافریند.

و اما درباره مبدأ حرکت هیچ سردرگم نمیشویم چنانچه ماده را فی نفسه ساکن بدانیم. آنگاه سوال میکنند که چگونه ماده توانسته است از سکون خود خارج شود اما سکون ابتدائی را بماده نسبت نمیدهند مگر از جهت اینکه بقدر کافی در آن مطالعه نکرده اند. مطالعه در ماده از زمان نیوتن ببعده چیز دیگری را بر ما فاش میسازد و از آن پس ما فهمیده ایم که يك عنصر از ماده هم وجود ندارد که مرکز جاذبه ای نباشد: دیدرو مینویسد: «من نمیدانم بچه جهت فلاسفه فرض کرده اند که ماده نسبت بحرکت و سکون بی اعتنا بوده و حال آنکه آنچه مسلم است اینست که تمام اجسام همدیگر را جذب میکنند و تمام ذرات اجسام همدیگر را جذب میکنند.»

و دیدرو میافزاید: «جسم بعقیده برخی فی نفسه بدون فعل و بدون قوه است و حال آنکه این اشتباه عظیمی است که با علم فیزیک و شیمی مغایرت دارد و جسم مملو از فعل و قوه است.» هر ذره از ماده «طبیعتی مخصوص بخود دارد و فی نفسه قوه فعالی بشمار میرود.» ماده «مختلف الجنس» است. «عناصر بی نهایت مختلفی در طبیعت وجود دارد. هر يك از این عناصر بواسطه تنوعش قوه ای خاص، فطری، تغیر ناپذیر و ازین نرفتنی دارد. این قوای نهانی در جسم فعل خود را در خارج از جسم بروز میدهند»

از اینجا حرکت یا عبارت بهتر جوشش عمومی در جهان پدید می آید. در هر ذره مادی سه نوع فعل بظهور میرسد: «فعل ثقل یا جاذبه، فعل قوه باطنی و مخصوص به طبیعت آن ذره از آب و آتش و هوا و گوگرد و فعل تمام ذرات دیگر بر روی آن، پس ماده، قوه و حرکت پای هم پیش میروند.

و اما راجع باصل و منشاء حیات پاره ای توهمات وجود دارد که آن را مبهم و نامفهوم میسازند. مسلماً انواع زنده ای مثل سگ یا فیل بطور خلق الساعه در یک نقطه معین زمین بوجود نیامده اند ولی ما دستریای خود را گم نمی کنیم مگر از جهت اینکه تصور میکنیم حیوانات و نباتات همیشه همینطور که هستند وجود داشته اند و حال آنکه هیچ چیز مشکوک تر از این وجود ندارد. همه چیز در طبیعت در حال شدن و تغییر شکل دائمی است و انواع زنده هم از این قانون مستثنی نیستند و می بایستی هزاران نوع تولید شده باشند که فقط چند تایی از آنها قابل زندگی بوده و باقی مانده اند. «تمام ترکیبات معیوب ماده از میان رفته و فقط ترکیباتی باقیمانده که مکانیسم آنها هیچ تناقض مهمی را باعث نشده و فی نفسه میتوانند باقی بمانند و دائمی شوند.» صحت این فرض را استعمال میکروسکوپ هم تایید میکند. آیا میکروسکوپ ظهور خلق الساعه حیوانات ذره بینی زنده را در آب نظیر حیواناتی که «نیدهام» ملاحظه کرده کشف نمیکند؟ و لتر این حیوانات را «مار ماهی» نامیده و باز هم این امر مانع نمیشود که حق بجانب او بدهیم. «شما فرض میکنید که حیوانات در اصل هم همان بوده اند که اکنون هستند» در صورتیکه خلاف آنرا باید معتقد بود. خورشیدخاموش میشود و زندگی تحت تمام

اشکال خود متوقف می‌گردد و از نو مشتعل میشود و حیات دوباره پدید می‌آید ولی آیا دو باره همان منظره را بخود می‌گیرد؟ یا اینکه تحت منظره‌های دیگری جلوه‌گر میشود؟ بهر حال حیات گسترش می‌یابد: اشکال معیوب از میان می‌روند و اشکال سالم بجای می‌مانند: و از همین رو است که جهان از نباتات و حیوانات نظیر آنهایی که ما مشاهده می‌کنیم معمور می‌شود.

باقی میماند اسرار سه‌گانه حساسیت، وجدان و اندیشه.

نخست از آنچه قابل شك نیست شروع میکنیم: و آن رابطه نزدیکی است که حیات و وجدانی را با سازمان مغزی مربوط میکند. «چطور ثابت میکنند که ماه علت جزر و مد دریاست؟ بواسطه ارتباط محکم جزر و مد ها با حرکات ماه این امر بشوت میرسد. لکن چه ارتباطی محکم تر از ارتباط وضع جسمی من با وضع روحی ام وجود دارد. و آیا کوچکترین تحول جسمی من در اعمال مغزی ام انعکاس نمی‌یابد. وقتی بد بخوابم، بدهم فکر میکنم و وقتی غذایم خوب هضم نشود فکرم هم بجا نخواهد بود. رنج جسمی من باعث ملال و ناراحتی روح من نیز خواهد شد و همین که قوای جسمی ام را بازیابم روحم نیز قوی و شاداب خواهد گشت، پس حساسیت و وجدان و اندیشه عمل دستگاه جسمی ما هستند. اگر ما بتوانیم یکی را شرح دهیم از عهده تشریح آن دو نیز برخوردار خواهیم آمد.

بنابر این دیدار و خاطر نشان میکند که حساسیت را هم مانند حرکت يك خاصیت اولیه تمام عناصر ماده بدانیم. هیچکس تردید ندارد که هر قسمت از هر موجود زنده را واجد حساسیت بدانند. همچنین تردید نباید کرد که کوچکترین ذرات را هم واجد حساسیت بدانیم امتیاز گذاشتن

بین حساسیت مرده و حساسیت زنده مبنی بر اشتباه است. حساسیت اولی با واکنش های مرئی ظاهر نمیشود و حساسیت دومی با واکنش های مرئی ظاهر میشود. پس برای چیه مواد معدنی را هم از يك حساسیت مرده بهر مند ندانیم؟

فرضیه اخیر بهر صورت که باشد، تشکیل وجدان و اندیشه ابهام کمتری پیدا میکند. و بهر تقدیر هر قسمتی از يك موجود زنده واجد حساسیت خاص خود میباشد. موضوعی که باید دانست اینست که آیا اجتماع اجزای مختلف حساس، ممکن است وجدان را، آنطور که در حیوانات عالی دیده میشود تولید نماید. خیلی امیدوارند باین پرسش پاسخ منفی بدهند و این هم بدان سبب است که آنها دو چیز را با هم اشتباه میکنند: و آن دو مجاورت و اتصال است. اگر شما عناصر مشخص و متمایزی را که هر کدام بحساب خودش حس میکند فقط در مجاورت هم قرار دهید حساسیت حیوانی يك وجدان متحد را بدست نخواهید آورد. اما فرض کنید که مجاورت این عناصر اتصالی را بوجود آورد آیا باز هم نتیجه همان خواهد بود؟ نتیجه ای که از فعل و انفعال شیمیائی جیوه بدست میآید بسیار آموزنده است. هر قطره کوچک جیوه هم يك شکل کروی دارد و مستقل از همسایه اش میباشد ولی وقتی در مجاورت و تماس با يك دیگر قرار گرفتند همه درهم فرو میروند و باهم یکی میشوند و بصورت قطره واحدی در میآیند. چیزی شبیه باین موضوع را هم باید در مورد تشکیل وجدان حیوانی صادق دانست.

موضوع بسیار جالبی است و آیا این موضوع پیدایش فرضیه سلولی یافته های نباتی و حیوانی را در آینده پیش بینی نمیکند؟ لیکنش موجودات

زنده را مرکب از مولدهائی شیهه بیک دسته زنبور عسل تصور میکرد. دیدرو هرگز طرفدار نظریه لیبنیتس نیست. اما بنظر او هم دسته زنبوران سازمان آنها را بهتر نشان میدهد. هر جزئی از این دسته زندگانی خاص خود دارد و حساسیت خاص خود را واجد است، اما این اجزاء کاملاً با یکدیگر متحدند و آنچه برای یکی اتفاق بیافتد انعکاس مستقیم با غیر مستقیم، با فاصله یا بیفاصله بر تمام اجزای دیگر میبخشد. و شور و هیجان تمام دسته از همین جا ناشی میشود و همین حرکات و جنبشها است که در حیوانات بصورت حالات وجدانی، عواطف نفسانی، اعمال روحی و بالاخره افعال جلوه گری میکند. يك موجود زنده، در نظر دیدرو همان چیزی است که بعداً آنرا «يك مستعمره حیوانی» نام نهادند و عبارت از «مجموعه مرتبی از ذرات بی اندازه فعال و تسلسلی از نبروهای کوچک زنده» میباشد.

و این مطلب را هیچ چیز بهتر از مطالعه در تشکیل يك جنین باثبات نمیرساند. جنین ابتدا پیش از دانه بی نهایت ریزی در تخمدان مادر نیست عنصر نرینه بدان منضم شده و آنرا آبستن میکند و از اینجا جرم اولیه بدست میآید که بدور آن الیاف چندی شروع بنشود و نما میکند که برخی مستعد فلان عمل و برخی آماده فلان عمل دیگر هستند و این الیاف بطور مختلف بر حسب انواع خود مجتمع میشوند و اگر در مرد برخی الیاف ناقص باشد بچه ناقص الخلقه، کور یا کر و گنگ بدنیا میآید - اگر برخی از آنها خیلی خوب باشد بچه استعدادهایی در نقاشی، شعر، علم و غیره از خود بروز خواهد داد. اگر دالامبر ریاضی دان بزرگی است، این استعداد را مرون اتحاد دانه ایست که «در تخمدان راهبه زیبا و بدکل تانسن» و

دانه دیگری است که در منی يك نفر بنام لاتوش نشو و نما کرده بود . پس چنانکه ملاحظه میشود دیدرویش از لامارك و داروین قائل بتحول موجودات بوده و بطور مبهم گفته است که : «حوائج ممکن است اعضا و جوارح را تولید کرده باشند .» و باتتخاب اصلح طبیعی و تصفیه عناصر نا شایست معتقد بوده و بالاتر از این آثار و نتایج آنرا هم تمهیم میدهد و میپرسد که آنچه بنظر میآید برای انواع زنده تولید شده آیا ممکن نبوده و نمیبایستی برای دنیاها ی کامل تولید شده باشد؟ چرا آنچه من حیوانات می پندارم دنیاها ی کامل ندانم . چه بسا دنیا های ناقص الخلقه و معیوب از میان رفته اند و شاید هم در هر لحظه از این دنیاها پدید آمده و از بین میروند . و از این پس دیگر هیچ احتیاجی به فرض يك هشیت الهی نیست .

۷- راجع باین اصول هر نوع که بیاندیشیم، دیدرویش های خود در پاره انسان، اخلاق، سیاست و زیبایی شناسی را بر اساس آنها استوار می سازد .

الف) پس ابتدا ببینیم بشر چیست ؟

از لحاظ جسمی انسان با حیوانات عالی چندان فرقی ندارد . استخوان بندی، جهاز هاضمه، دمو، تنفسی و تناسلی او شبیه بسگ یا میمون است کسانیکه بشر را يك موجود استثنائی پنداشته اند جز بعلت استعداد های معنوی و پاره ای استعدادهای اخلاقی و اعمال ارادی او بچنین امری معتقد نگشته اند .

در موضوع استعدادهای معنوی انسان، دودسته از عقاید بمخالفت هم برخاسته اند . فلاسفه ای مانند افلاطون و دکارت، با ملاحظه اعمال

بالیه‌ای که روح ما انجام میدهد انسان را از يك عقل فطری بهره‌مند میدانند . بعقیده آنها در نتیجه همین عقل فطری است که ما برخی تصورات ، مانند تصور خدا ، اشیاء ریاضی و خیر و شر را پیدا میکنیم و پاره‌ای اصول موضوعه و اصل تناقض ، اصل علیت و اصول اساسی اخلاق را نیز همین عقل فطری بما الهام میکند و البته غالب این فلاسفه معتقدند که این تصورات فطری ابتدا بطور بالقوه در ما وجود دارند و بعقیده آنها تجربه بیش از يك کار انجام نمیدهد و آن اینست که فرصت فکر کردن درباره آنها و بکار بردن فعالانه آنها را بما میدهد . فلاسفه دیگر بکسره این طرز بینش را مردود دانسته و با «لاک» هم‌نوا شده بگویند : « در وجدان چیزی وجود ندارد که قبلا در حواس وجود نداشته باشد . » ایندسته فلاسفه تمام استعداد های معنوی را بدو قدرت منحصر میکنند : یکی استعداد حس کردن با حواس گوناگون و دیگری حافظه که تصاویر محسوسات ما را حفظ میکند و آنها را خود بخود بحال اول برمیگرداند و بعقیده آنها تمام اعمال روح آثار همین دو عمل میباشد . این عقیده بخصوص منسوب به هلو سیوس است و او نتیجه گرفته است که اختلاف نفوس مطلقا معلول تربیتی است که آنها اخذ کرده‌اند . هر نسان از همان لحظه ای که حواس او کامل و حافظه اش قوی شد نابغه خواهد شد بشرطی که تربیت شایسته‌ای ببیند و دیدرو این هر دو عقیده را شتباه میداند .

خیر ، انسان با شناخت این تصورات عقلانی مجرد و این اصول موضوعه‌ای که فطریون بدانها قائلند بدنیا نیاید . لاک در این باره کلام آخر را گفته ولی آیا از این قضیه چنین نتیجه باید گرفت که اختلاف

بین نفوس زائیده تربیت است و پس ؟ يك چنین عقیده‌ای مورد تخطئه کسی که بکار تعلیم و تدریس می‌پردازد قرار می‌گیرد . يك نحو تربیت روح یکی را بحد اعلا پرورش میدهد و در دیگری بی‌تأثیر میماند ولو اینکه دارای حواس کامل و حافظه‌ای نیرومند باشند . پس نه عقاید پیروان دکارت و نه عقیده هلوئیوس منطبق با حقیقت نیست . ما فقط با حواس و حافظه بدنیا نمی‌آئیم بلکه مغز منظمی را با خود داریم . این اختلاف فطری در ساختمان مغزی است که علت نابرابریهای معنوی يك سگ - يك مرغ و يك انسان را روشن می‌سازد و همین اختلاف است که شرح میدهد از چه رو ، يك نحو تربیت در آدم احمق هیچگونه تأثیر نمی‌بخشد و يك نابغه را هم نابغه بار می‌آورد . يك چنین اختلاف اکتسابی نیست بلکه زائیده اختلاط دانه‌های پدر و مادر است .

و آنچه درباره عقول صادق است در مورد حساسیت هم صدق میکند بعضی‌ها خود پرست‌های پستی هستند که حاضرند همه چیز را در راه ارضای اهوا و شهوات پلید خود قربانی کنند . و بعضی دیگر نسبت بنیکی و بدی توجهی خاص نشان داده و بهمنوع خرد مهر می‌ورزند و وجدان حساسی دارند که آنها را غالباً بقداکاری سوق میدهد ، در اینجا نیز تربیت نقش بزرگی ایفا میکند . تربیت وجدان‌ها را تهذیب میکند ، دامنه مهر و محبت را توسعه میدهد ، احساسات را ژینت می‌بخشد . اما در این مورد نیز نتایج تربیت بر حسب اشخاص به نسبت فاحشی فرق میکند و این بدان سبب است که عدم شباهت حساسیت‌های ماملول عدم شباهت «دیافراگم‌های» ماست . لکن این امر همان اندازه فطری است که استعداد های نژادهای مختلف سگها چنین است . آیا «يك سگ تازی شاهه» و «يك

سك شكاري سرعت» را از راه تربیت میدهند؟

این نتیجه را باز هم بررسی در فعالیت انسانی نباید میکند بعضیها مثل درختانی که در مقابل باد ختم میشوند تسلیم شهوات و امیال خود میگردند و بعضی دیگر «فرمانروایان نفس» میباشند و علی رغم وساوس نفسانی بتفکر میپردازند و اختیار نفس را بدست میگیرند و غالباً کارهایی برخلاف وساوس نفس انجام میدهند. مثل کسانی که بواسطه حس تکلیف به پیشواز خطر میروند و از معاشرت‌های نامناسب میگریزند و کارهای دشوار بخود تحمیل میکنند. باز در اینجا، با وصف آنکه پیروان دکارت پنداشته‌اند انسان از يك اختیار استثنائی بهره‌مند است و هلو سیوس همه چیز را مرهون تربیت دانسته بی آنکه اختلاف نتایج آنرا در نظر بگیرد، باید اختلاف فطری طبایع را در خود اهمیت دانست. هر کس با حواس و قوه عقلی که اختصاص باو دارد بدنیا میآید. تربیت جز پرورش این دانه‌های اولیه کاری انجام نمیدهد.

و دیدرو نتیجه میگیرد: اگر نیوتن يك نابغه بی‌همتایی است، این نبوغ را تنها به تربیت خود مدیون نیست بلکه باین حقیقت که او نیوتن است مدیون است. اگر دیدرو و روسو آثار بی شباهتی بوجود میآورند از اینجهت است که «مغز آنها و دماغ كوچك آنها و دیا فراگم آن‌ها» بطرز مشابهی تنظیم نگردیده و اینهم هیچ تعجب آور نیست چه آن‌ها از نطفه‌های واحدی بوجود نیامده‌اند.

ب) از این مبدا، حرکت کنیم و ببینیم که انسان چگونه باید زندگانی خود را نظم و نسق بخشد. همیشه در باره تمایلات متعارفی و اساسی طبیعت خود بتفکر فرو رویم موضوع اخلاق هم روشن میشود.

غالب فلاسفه پنداشته‌اند که عمل به عدالت و احسان قابل توجیه نبود مگر موقعی که حقیقت منزه باثبات رسید. اما دید رو که خدا شناس است بدین ادعا هرگز اعتقاد ندارد و می‌نویسد: «من متقاعد شده‌ام که در يك جامعه‌ای هم که مثل جامعه ما نظم و نسق مرتبی نداشته باشد مردم هیچ کاری برای خوشبخت شدن بجز نیکوکاری نمی‌توانند انجام دهند و بعقیده من نیکوکاری مهمترین و جالب‌ترین کاری است که انسان می‌تواند انجام دهد.» و با اینحال او علم اخلاق را تنظیم نکرده و بقول خودش «مفروضات لازم» را برای اینکار داشته اما از ترس اینکه از عهده اینکار بر نیاید «جرئت نکرده دست بپوشد.» ولی هولباخ خوشبختانه باریک بینی کمتری داشته و کتاب **اخلاق عمومی** را نوشته است.

این کتاب که دیدرو لا اقل با مصاحبه‌های خود در آن همکاری کرده وی را بر سر شوق آورده و مینویسد «پدران و مادران می‌توانند قرائت روزانه این کتاب را بفرزندان خود سفارش کنند. کسان می‌توانند بوعده‌ای که بمن راجع بتفکر در باره درسهای مفید و عاقلانه آن در همه عمر داده‌اند ایفا نمایند. اگر کسانی خواسته باشند بنحوه وظایف ما و شریعتی که ما قلبا و روحا مطیع آن هستیم پی ببرند باید بدانند که این موضوع را در کتابی که تحت این عنوان چند سالی است منتشر شده خواهند یافت.»

پس به بینیم اخلاق عمومی مشتمل بر چه مطالبی است؟ دیدرو در جوانی خود رساله «شافتس بری» را راجع بلیاقت و فضیلت بطور آزاد ترجمه کرده بود. این رساله این نکته را ثابت میکرد که حساب منفعت مسلماً هر کس را به خیر و نیکوکاری سوق میدهد. کتاب هولباخ هم

بوجه دیگری از همین معنی طرفداری میکند . این کتاب بر چهار برهان اساسی استوار شده .

۱ - ایکور و شاگردانش بدین نکته پی برده‌اند که خوشبختی در تجسس لگام گسیخته هر لذت و فرار دیوانه‌وار از مقابل هرالم نهی‌باشد بلکه خوشبختی در تناسب صحیح بین امیالی است که دارا هستیم و وضع و موقعی است که در آن قرار داریم . پس ما هر چندر خود را در تمایلات خود معتدل‌تر نشان دهیم و هر چه بیشتر به ضروری اکتفا و از زاید پیر هیزیم بخوشبختی نزدیکتر خواهیم شد . اعتدال ما را بخوشبختی میرساند .

۲ - هر گاه مثل روسو معتقد باشیم که ما از بدو تولد تصور بیواسطه‌ای از خیر و شر و از ظلم و عدل داریم اشتباه کرده‌ایم . منشاء احساسات اخلاقی ما در این تصور نیست . مردان گذشته خود را در مقابل قهر طبیعت میدیدند و حس میکردند که برای مبارزه با این طبیعت باید با هم متحد شوند

لیکن برای انجام این امر میبایستی پاره‌ای شرایط را بپذیرند . نیاکان ما این کار را کرده‌اند و بین خود يك قسم قرار دادی معتقد نمودند که بموجب آن سوء قصد یکی را بر علیه دیگری منع کرده‌اند . منشاء احساسات اخلاقی ما در اینجا است ، نگهداشت و توسعه این احساسات شرط ضروری سعادت و حتی دوام و بقای اجتماعی است و بهمین واسطه است که بهر کاری برای تحکیم و تهذیب وجدانها مبادرت میورزیم .

ما باینوسیله نیز يك منبع شادی و الم هم بدیدیم آورییم . وقتی انسان از وجدان خود اطاعت کند احترام بی اندازه لذت بخشی هم نسبت به خود حس میکند و وقتی از آن سرپیچی کند گرفتار ندامتها و ملامتها

مشقت باری میگردد . پس « بانفس خود نیکی کردن » از بهترین حسابها است « انسان همینکه گنهکار میشود دیگر روی سعادت و نیکیبختی نمی بیند. » و از همین روی کسی که پی برده است لازمه خوشبختی اعتدال امیال و هویهاست بسهولت تسلیم اوامر وجدان خویش میگردد .

۳ - اندك تاملی در احوال بشر صحت این امر را به ثبوت میرساند. بدون جامعه ، فرد هیچ نسل و نژادی از خود باقی نخواهد گذاشت و اینهم امری صعب و دشوار است. اما بدتر از این وقتی است که جامعه رو بزوال گذارد : و در اینصورت فرد نه تنها تمام خوشیهای زندگی را از دست خواهد داد بلکه هیچ امنیت و آسایشی برای او متصور نخواهد بود و حتی ادامه زندگی برای او متعسر خواهد بود . لکن جامعه آیا پایدار خواهد ماند چنانچه ما خود را با احترام بدیگران و تعاونی که برای بقای جامعه ضروری است و ادار نسازیم ؟ آیا در مورد شاخه ای که بهمانه خوشبخت تر شدن تنه خود را از میان ببرد چه فکر می کنیم ؟

۴ - هولبانخ که پیوسته مورد تصدیق و تحسین دیدرو بوده این نکته را برای ما توضیح میدهد . رفتار بروفق قواعد عدل و نیکی ، شرط درك لذات شیرین است ، لذاتی که انسان از محترم بودن نزد دیگران احساس میکند و میداند که در نظر عموم مردم شریف شایان اعتماد و احترام میباشد .

این چهار دلیل از نظر دیدرو دلایل قاطع و مسلمی هستند که هر بار از قلمش جاری میشود و بعقیده او فقط ملاحظه منفعت برای پی ریزی این اخلاق عمومی کافی است . آدمی يك وظیفه بیش ندارد و آن سعادت مند ساختن خود از راه عمل باعتدال و عدالت و شفقت است .

ج) برای رهبری سیاست هم عین همین قواعد را باید رعایت کرد زیرا قواعدی که برای رفتار فردی وضع میشود علی‌رغم ماکیاول برای اداره ملت‌ها هم بکار می‌آید. هر باز که دیدرو از سیاست بحث میکند بهمین نکته توجه دارد.

دیدرو بیش از هر چیز مستبد را مذمت و محکوم میکند و مینویسد: «غاصب کسی است که من از صمیم قلب از او بیزارم» و البته وجود چنین احساساتی در نزد متفکرین آن عصر تعجبی ندارد. آنها همه روح القوانین منتسکیورا خواننده و دریافته بودند که خاصیت مستبد اینست که قوانینی برای انقیاد سایرین اوضاع نماید بی آنکه خود را هرگز مقید به احترام آن قوانین بدانند و هیچ‌گونه آزادی، چه آزادی کلام و چه آزادی فکر و چه آزادی مالکیت و چه آزادی عمل در زیر لوای حکومت او وجود ندارد. این متفکرین میدانستند که ملت انگلیس از رژیم «دلبخواه» خود را رها نموده و در آنجا فرد تا وقتی از قوانین اطاعت کند مصون از تعرض است و پادشاه اولین کسی است که از قوانینی که وضع کرده اطاعت میکند. آنها قوای سه‌گانه مقننه، مجریه و قضائی را تشخیص داده و دریافته بودند که آزادی عمومی مستلزم اینست که این قوا با یکدیگر تعادل داشته و هر یک از حدود خود ذره‌ای تجاوز نکند و با اطلاع از این حقایق از افراط کاریهای «دلبخواهی» و از عدم مساوات‌های اجتماعی ظالمانه و از امتیازات فضیحت‌بار نجبا و روحانیون و از باز کردن نامه‌ها و حبس‌های بی‌مجاکمه و ممنوعیت‌های بی‌علت و حبس‌های کوتاه‌بعنوان سوء قصد بر علیه سلطان یا پیدینی متنفر بودند و مخصوصاً دیدرو که خود در قلعه و نسن زندانی شده بود دائماً آنار خود را در معرض

تهدید و تعرض میدید .

در اینصورت چه جای تعجبی است که آنها در اصول قدیمی قدرت سیاسی همیزی نمایند؛ در این باره باید بمقاله‌ای که خود دیدرو در دائرة المعارف نوشته است رجوع نمایم . وی در این مقاله ادعای اینکه برخی خانواده‌ها موهبتی الهی دارند برای اینکه پادشاهانی برای ملل بوجود آورند تخطئه کرده و نظرات آزادی‌خوانه‌ای ابراز میدارد : «هیچ فردی از طبیعت حق فرماندهی بسایرین را اخذ نکرده است . آزادی عطیه‌ای آسمانی است و هر فردی از همان نوع حق دارد که از آن بهرمنند شود همینکه از عقل بهرمنند گردید . «قدرتی هست که گاهی زور آنرا مستقر میسازد . اما قدرتی که با زور بدست آید «غصبی است» و شایان هیچگونه احترامی نیست . تنها قدرتی قانونی است که ناشی از رضایت کسانی باشد که از يك قرار داد حقیقی یا فرضی منعقد شده بین خودشان و کسی که قدرت را بدست او سپرده اند اطاعت میکنند . «این قدرت را «امیر از رعایای خود اخذ میکند» و بقوانین طبیعت و دولت محدود میشود» و از همین روی امیر نمیتواند قراردادی را که بوسیله آن قدرت بدست او سپرده شده نقض نماید «نمیتواند بدون جلب رضایت ملت از قدرت خود و رعایایش استفاده کند» و حکومت يك مال و ملك عمومی است» و بنابراین ممکن نیست از چنگ ملت که یگانه مالك حقیقی آنست بیرون آورد

«بطور خلاصه دولت متعلق بامیر نیست بلکه امیر است که متعلق بدولت است . اما حکومت کردن در دولت تعلق باود دارد زیرا که دولت لوزا برای همین کار انتخاب کرده است . «وتخت و تاج و حکومت و قدرت عمومی اموالی هستند که ملت مالك آنهاست و امرا مالك محصول

آن اموال ووزرا امانت دار آن اموال هستند .

اینها است اصول واقعی يك سیاست عقلانی که دیدرو نتایج چندی از آن اخذ میکند .

هلوسیوس نوشته بود که بهترین حکومت «حکومت مستبده تحت نظر امرای عادل ، انسان دوست و با تقوی است .» دیدرو بدین گفته اعتراض میکند . يك مستبد خوب خطرناکتر از مستبد بد است . در حکومت او مردم عادت میکنند که با او امر اطاعت نمایند بی آنکه نظارت لازم بر آنها اعمال کنند و بدین واسطه «مردم در خواب بس شیرینی فرو میروند اما باید گفت که این خواب خواب مرگ است .»

کشیشان تمام ادیان و بخصوص کسبشان کاتولیک هستند که پندار باطل حق الهی را در دنیا حفظ میکنند پس هر چه بیشتر این کشیشان که حافظا تعصبات هستند اذیت و آزار را تشویق نمایند مردم بیشتر در جهالت و حماقت بسر خواهند برد اگر انسان «جرات میکرد که از قلب خود بجز صدا نشنود» دسپهای او روده های کشیشان را بهم مصلحت و آنرا بجای طناب برای خفه کردن پادشاهان بکار میبرد .

والبتّه هنوز زمان اقدامات انقلابی فرانسینده بود و دیدرو مینویسد ما آنقدر بر ضد قوانین ظالمانه سخن خواهیم گفت تا وقتی آنها را اصلاح نمایند و با نظارت این امر از آنها نبعیت خواهیم کرد .

باید بین قانون طبیعت و قانون مدنی و قانون مذهبی فرق قائل شد . قانون طبیعت که مبنای حق طبیعی است بمقتضای شرایط جسمی و روحی و اخلاقی انسان و حوایج زندگانی اجتماعی وضع شده .
و این قانون باید یگانه قانونی باشد که چه در جماعات و چه در روابط

بین جماعات مراعات شود . لکن ما چقدر مابدور از این وضع هستیم ! قوانین مدنی اندک اندک در تحت فشار پندارهای باطل و تاریخ وضع شده اند : قوانین مذهبی ثمره خرافات کهنه و پوسیده و برآستی خنده آور است . باید قانون طبیعی غلبه یافته و جانشین قوانین دیگر شود و از اینجاست باید چندی اخذ میگردد که ما مثالهای چندی از آن را بدست خواهیم داد :

پیش از هر چیز باید در روش انتخاب کارکنان دولت تغییر کلی داد . این کارکنان بطور تصادفی و روی توصیه و سفارش یا بانجاء نامشروع استخدام میشوند و بالاتر از این مشاغل عمومی را در معرض فروش میگذارند . دیدرو مینویسد : « لعنت بر نخستین کسی باد که مقامهای عمومی را فروشی کرد ، لعنت بر کسی باد که طلا را معبود ملت ساخت ، لعنت بر کسی باد که نژاد منفور باج بگیران بزرگ را پدید آورد ، لعنت بر کسی باد که کانونی را بنیان نهاد که از آنجا خود نمائی و شاه اندازی و تفاخر به ثروت و تمول بدر آمد . لعنت بر کسی باد که لیاقت و شایستگی را بمحاق تاریکی و فراموشی افکند و فضیلت و اخلاق را به تحقیر و بی اعتنائی دچار نمود . از آنروز این عبارت شوم و این شعار نامیمون در سراسر جامعه طنین انداز گردید که همیشه نرو و تمند باشیم یا به ثروت تظاهر کنیم و برای رسیدن باین هدف مردم تملق و چاپلوسی کردند ، خود را خفیف و بی مقدار نمودند ، بهمه گونه ردالت و پستی تن در دادند ، برای این درد تنها یک چاره موجود است و آن برقرار کردن رژیم رقابت در همه جا است : « اگر رقبا از حیث صفات و اخلاقشان مورد قضاوت قرار گیرند و اگر معایب و زشتی هائیز باندازه جهالت باعث حجر و میت شوند اشخاص شریف و اشخاص لایق بوجود خواهند آمد . »

و بعد باید یک نکته اصلی توجه داشت - طبیعت ما را آزاد خلق کرده و باید نظم جامعه را با حد اعلاى احترام باین آزادی تامین کنیم . پس دو رشته تدابیر را نباید بهم مخلوط سازیم : یکی تدابیری که مربوط بتوده افراد است و عبارتند از : «امنیت عمومی ، آرامش داخلی ، نگهداری ارتشها ، حفاظت دژها و مراعات قوانین» : حکومت باید در این موضوعات «قدرت مطلقه» ای داشته باشد و بتواند با «یک صلاحیت خاص» بابرار وجود پردازد . و دیگر تدابیری است که مربوط با افراد و مالکیت های مشروع و حق استفاده و تصرف در اموال است : دیدرو در این باره آزادی کاملی را خواستار است ، حتی آزادی اینکه انسان فرد نا اهلی از اجتماع باشد : یک فرد باید بتواند زمین خودش را اگر مناسب بداند بایر بگذارد بی آنکه اولیای امور یا پلیس حق مداخله داشته باشند . و اگر دولت حق «استفاده» را برای خود قائل شود ، بزودی حق تصرف را هم برای خود قائل خواهد شد و بنیان همه گونه مالکیت و آزادی منهدم خواهد گشت .»

و ما می بینیم که دیدرو دستگام وصول مالیات را تخطئه میکند و خواستار همه نوع تشویق برای کشاورزی است و با قوانین مربوط به ازدواج و امور جنسی مخالفت میورزد و تمام اقداماتی را که خشونت قوانین را از راه عدالت تصحیح میکند میستاید و فرمول کاترین دوم را بی نهایت تجلیل میکند و آن از این قرار است : «ما همه برای زندگی تحت لوای قوانین بوجود آمده ایم . قوانین برای سعادت مند کردن ما وضع شده اند . و هیچکس بهتر از شما فرزندان من نمیداند که با چه شرایطی شما بتوانید سعادت مند باشید . پس همه بایند آنرا از من یاد بگیرید و بیایید

بامن آنرا توصیف نماید .»

وباری دیدروف نیز مثل افلاطون و مونتینی باین نکته معتقد است که عالیترین مسئله سیاسی موضوع تربیت جوانان است و در واقع آینده بستگی تام باین نوع تربیت دارد . لکن نحوه تربیتی که در مدارس و صومعه های فرانسه معمول است نفرت انگیز است .

«باید روش تربیتی را ازسرتابن تغییر داد» بچه هاوقتی از مدرسه خارج میشوند موجوداتی احمق ، نادان و فاسد هستند . علت این امر چیست ؟

تا آنجا که ممکن هست بچه های خود را در منزلمان تربیت کنیم و آموزگاری برای آنها استخدام کنیم که ازیک آشپز بیشتر حقوق بگیرد دختران را از کانون خانوادگی دور نکنیم مگر اینکهمادر عقیفه نباشد سپس بهیئت مربیان پردازیم . غالب آموزگاران وقت خود را صرف شاگردان زبده وساعی میکنند و شاگردان دیگر را به تنبلی و فقر روحی خود وا میگذارند و بسیاری از آنها به اطفال ثروتمندان بیشتر توجه و رغبت نشان میدهند وهمه صرفاً برشته تخصصی خود میپردازند و از معلومات عمومی غفلت میورزند . «آموزگاران خوب کمیابند زیرا که شاگردان خود را قدم بقدم کشان کشان باخود میبرند و با آنها راه دور و درازی می پیمایند می آنکه شاگردان خود را بتوقف در قله ها و گردش دادن نگاههای آنها بدرراق و ادا سازند.» باید معایب تسکیلاتی را هم بر این جمله بیافزائیم . شاگردان از دست آموزگاری که برای خود یک روش تربیتی خاصی داشته بدست آموزگار دیگری که آن روش را ندارد میافتند . برنامه ها خوب تنظیم نمیشوند و اوقات زیادی صرف مطالعات فنی مانند تحصیل زبان

یونانی ولاتین میشود و حال آنکه این السنه را باید کسان خاصی تحصیل کنند و فراموش میکنند که چیزهایی بجوانان یاد دهند که برای زندگانشان سودمند باشد.

پس برای بهبودی بخشیدن این وضع از چه راهی اقدام باید کرد؟ دیدرو در نامه ای بعنوان کنتس دو فور بانخ بدین پرسش پاسخ میدهد:

مربی باید چهار هدف را منظور نظر قرار دهد: شاگرد خود را مسرد شریفی باز یآورد؛ روحش را تربیت کند؛ ذوقش را پرورش دهد و فن دلپسندی را باو یاد بدهد. پیش از هر چیز باید عشق و اراده واقعی به نیکی و عظمت حقیقی را در کودک برانگیخت و برای اینکار باید طعم عدالت را باو چشاند و ثبات قدم او را پرورش داد و بالاتر از هر چیز او را بر راستی و صداقت سوق داد و او را از دروغگویی چه در باره دیگران و چه راجع به خودش شدیداً بر حذر داشت. منظور از تربیت روح باید این باشد که «روح را مستقیم، روشن و بسیط» باز آورد. دیدرو میگوید که معلومات مکتسبه را کمتر از فضایل اخلاقی ارج باید نهاد و وسعت و انبساط روح را باز خیلی بیشتر از معلومات مکتسبه باید محترم داشت.

و باید کودک را بمطالعه علوم دقیقه مانند علوم ریاضی و ادب سازند و او را بملاحظات حسی عادت دهند و بعداً باو معلومات لازم برای شغلی که جهت او معین شده بیاموزند. باز کردن ذهن کودکان کار اصلی و اساسی است. برای پرورش ذوق او که هدفش «احساس، راستی، زیبایی، علو طبع، حیا و خصلت‌های شریف» میباشد با کودک چیزهای خوب به بینیم و باو آثار خوب مطالعه کنیم و او را با مردم معاشر سازیم و باو یاد دهیم که همیشه چیزهایی را که مورد تحسین او قرار گرفته برای خود

حکایت کند. و اما پرورش فن دلپسندی و وظیفه مادر طفل میباشد و رفتار او در برابر اطفال باید بسیار نجیبانه باشد بی آنکه بخواهد خود را بعنوان نمونه معرفی کند. «خوب حرف زدن» و از «چیزهای ناپایب» احتراز جستن» و شوخیهای بجا کردن و «دوست فرزندان خود بودن» و از آنها خواستن «که همیشه متویات خود را بروشنی و صراحت بروزدهند تا عادت نمایند پیش از حرف زدن موضوع را در مغز خود درست حلّاجی و بررسی کنند» برنامه کار مادران باید قرار گیرد. اما این برنامه وقتی بموقعیت می انجامد که صحت جسمی و میانه روی کودک را مواظب باشند و برای کارهای او «یک نظم تغییر ناپذیر در تکالیف روزانه برقرار سازند»

اینها همان اصولی است که دیدرو میخواست در تاسیس دانشگاه روسیه مورد استفاده قرار دهد. فقط باید این نکته را خاطر نشان سازیم که او طرفدار تعلیمات عمومی بود: زیرا بگفته او «فضیلت و تقوی از درون کلبه بیشتر ظهور میکند تا از قصر» آسایش و نعمت برای عشق بسکار در جوانان خطرناک است و نیز خاطر نشان سازیم که بعقیده دیدرو تمام دانشجویان در طب، در حقوق و در الهیات باید دوره دانشکده هنرها را نیز تحصیل کنند. در این دانشکده تحصیلات آنها در سه رشته خواهد بود: بعضیها تحصیلات علمی، پاره ای اخلاقی و دسته سوم هنری خواهند کرد. علوم دقیقه و علوم طبیعی باید مقدم بر تحصیلات مربوط بالسنه قدیمه باشند. تعلیمات اخلاقی این نکته را ثابت خواهد کرد که «برای خوشبختی آدمی هیچ چیز بهتر از نیکوکاری وجود ندارد.» تعلیمات هنری جوانان

را بتقاشی بمنظر و مرابا و اقدامات عمومی جهت ساختمان خانه‌ها آشنا خواهد کرد.

بدین سان مردانی بیار خواهند آمد که میداند چه چیزهایی بیشتر مدیونند در حالیکه از اتلاف دیوانه‌وار وقت احتراز جسته مردانی روشن بین و مفید خواهند شد.

(د) در اینکه افکار اخلاقی دیدرو بر افکار سیاسی او غلبه دارند جای هیچ تعجبی نیست بلکه تعجب در اینست که می‌بینیم این افکار بر افکار زیبایی شناسی او نیز تسلط دارند و خواه وقتی او در آثار دیگران قضاوت میکند و خواه زمانی که خودش اثری بوجود می‌آورد این تسلط کاملاً بچشم می‌خورد. يك اثر هنری ممکن است يك وسیله عالی نقل افکار مدنی باشد یا نباشد. دیدرو بدین نکته توجه داشته و از آن چنین نتیجه می‌گیرد: يك اثر عاری از افکار اخلاقی ممکن است يك ارزش فنی داشته باشد و ممکن است خوب حجاری شده، خوب نقاشی شده و خوب ترسیم شده و خوب ترکیب شده و خوب نوشته شده باشد. اگر اثری فقط دارای این جنبه باشد اثر فقیر عاری از فایده‌ای بیش نیست. در تمام هنرها همه هنر مندان باید مساعی خود را در این جهت متمایل سازند که: * مردم عشق به تقوی و وحشت از فسق و هرزگی را تلقین نمایند. و این کاری است که همیشه در رمانها امکان پذیر است و شاهد آن آثار ریچاردسون است که دیدرو نسبت بآنها چنان ستایشی ابراز میدارد که باعث تعجب ما میشود. دیدرو مینویسد:

* درست است که بدون تکنیک نقاشی معنی ندارد، اما نقاشی بدون

افکار برای من چه اهمیتی دارد؟ و من باز افکار را بهتر از رنگ دوست میدارم.

ولی باید دید که برای اخلاقی کردن هنر چه باید کرد؟ دیدرو بحق یا باطل، امیدوار است که این امر بوسیله صحنه های مؤثری بشکل «تابلو های» معنی دار، تابلوهای حجاری شده، تابلوهای نقاشی شده، تابلوهای که روی صحنه در کمدی، تراژدی یا درام بازی شود، تابلوهای که بوسیله اشارات و دسته های رقاصان تنظیم میشود، تابلوهای که با توصیفات و شرح و بسطها؛ گفتگوها طبایع و احساسات و عواطف را تشریح میکنند انجام پذیر باشد و تمام هنرمند باید مصروف انتخاب این تابلوها و روشی که آنها را روشن و اثر بخش نماید گردد. و از اینجاست دیدرو چنین نتیجه میگیرد:

۱- دو نوع هنرمند وجود دارد؛ هنرمندانی که تسلیم تأثرات خویش میشوند و هنرمندانی که با خونسردی و از روی قصد و تصمیم اثر هنری خود را پدید میآورند. بعضی ها برای هنرمندان اولی برتری و تفرقی قائلند و البته فقدان تأثر برای هنر عیب و نقصی بشمار میرود. اما هنرمند واقعی کسیست که بر تأثرات خود چیرگی یابد و مواد و مصالح خود را انتخاب کند و باروشن بینی و خونسردی لازم اثر هنری خود را بوجود آورد. و این امر در تمام هنرها؛ حتی در هنر بازیگران حقیقت دارد.

بهترین بازیگر آن نیست که گریه کند چونکه شخص موضوع نمایش او گریه میکند و بخندد چونکه او میخندد بلکه کسی است که دل خود را تنظیم میکند و ژست ها و حرکات و کلمات و آهنگ بیان

خود را خود انتخاب میکند و برای بداهه گویی جانی باقی نمیگذارد.
 ۲- از سوی دیگر؛ یگانه چیزی که انسان را به تهییج میآورد همانا حقیقت است آنچه مبنی بر اشتباه باشد تأثیری هم نمی بخشد پس تنها حقیقت است که سزاوار نمایش دادن است مثل حقیقت منظره‌ها؛ لباسها؛ تجمعات؛ روبه‌ها؛ ژستها؛ بیانها و آهنگ صدا و این حقیقت است که متاثر میکند؛ اطمینان می بخشد و مجذوب مینماید و از این حقیقت است که تکنیک و فن باید متابعت کند.

و بهمین واسطه است که دیدرو برای تصاویر و طبیعت‌های بیجان و مناظر خالی از گروه‌های انسانی که عاری از معانی بزرگ اخلاقی باشد چندان رغبتی نشان نمیدهد و بهمین جهت است که مینویسد: «گروز؛ نقاش من است.» گروز؛ یعنی نه تصویر ساز درستکار و نه بیاد آورنده آنهمه اشکال زنده و دلپذیر بلکه سازنده آثاری نظیر «پیشکشی دهکده» «پدر مفلوج»، «پسر ملعون». بهمین جهت است که او خواستار تغییر شکل تئاتر است. گذشته از کمدی که مسخرگی‌ها را مجسم میکند و ترازدی که بدبختی بزرگان را بر روی صحنه میآورد، برای کمدی جدی و درام بورژوائی که بحث در مسائل اخلاقی جالب و تجلیل تقوی را بر روی صحنه آورد جای خالی وجود دارد. بهمین جهت است که او خواستار تئاتری نزدیک بطبیعت است. در این تئاتر نباید دکور بی‌معنی وجود داشته باشد بلکه اگر صحنه در کلبه‌ای میگردد اناک الیت یک کلبه در آن تعبیه شود و تجملی در البسه بکار نرود بلکه لباسهایی متناسب با اشخاص موضوع نمایش تهیه شود و برای اینکه موضوع بیشتر بحقیقت نزدیک باشد وحدت عمل و وحدت زمان و حتی تا آنجا که تغییر سریع

د کوره‌ها امکان پذیر باشد وحدت مکان نیز رعایت گردد و باری بخصوص بازیگران باید اهل مطالعه و اطلاع باشند ؛ يك بازیگر بزرگ هنرمند بی‌متهائی است و يك بازیگر بد برای خفه کردن يك رل و يك نمایشنامه کافی است پس باید هنر پیشگان از حرکات و اطوار مصنوعی و فریاد های گوش‌خراش و ادواصولهای مضحك پرهیزند و در مکتب طبیعت درس بیاموزند دیدرو بماد موازل ژودن مینویسد : علی رغم قلمبه بافیهای شاعرانه ؛ بازی خود را هر چه بیشتر میتوانید ؛ طبیعت نزدیک کنید . بوزن و آهنگ و قافیه پشت پا بزنید ؛ تلفظی واضح و مشخص داشته باشید و در باقی امور جز با احساسات و حواس مشورت نکنید ؛ و برای رسیدن باین نتیجه ؛ در اصوات عواطف مطالعه کنید ، هر عاطفه اصواتی مخصوص بخود دارد که چنان قوی و نافذ هستند که تقریباً بدون کمک حرف در من نفوذ میکنند ؛ دیدرو میافزاید : «در تمام اعمال مردم تماشاچی دقیق باشید» و این اندرزهایی است که در تمام رشته‌های هنری که در آن تقلید نقشی ایفا میکند قابل استفاده است . چطور میتوان نقاش خوب و مجسمه ساز خوبی بود چنانچه از انسان و اوضاع و احوال انسان و ابراز فطری و غریزی هیجانان و عواطف بی‌خبر باشند ؛ همچنین ؛ حتی در هنرهایی هم که جنبه تقلید ندارند يك قسم دیانت و درستکاری وجود دارد . مثلاً معماری به یاد می‌آورد ؛ که زیباترین شکل آنست که مثلاً حداء عالی استحکام را به يك گنبد مینبخشد و موسیقی دان فکر میکند که ؛ بهترین آهنگ آنست که برای بیان حالتی که در نظر گرفته رساتر باشد و در اثر غفلت ورزیدن از این حقایق است که هنر راه انحطاط پیش گرفته . از نظر دور داشتن سادگی قدیم ؛ باعث سرگردانی در پیچ و خم‌ها و دور

شدن از جاده حقیقت است. در علوم؛ تنها حقیقت؛ ذهن را خرسند
میسازد و در هنر نیز تنها حقیقت ذوق را اقناع مینماید.

VI - اینها بوده مهمترین افکار کسی که دوستانش نام «فیلسوف» باو
داده بودند. البته او را بتمام معنی کلمه فیلسوف نمیتوان دانست زیرا
او خیلی بسهولت خود را به تخیلات گمراه کننده و مخالف گوئیهای عجیب
راضی میکند. اما او از چند جهت شایسته چنین عنوانی است. او فیلسوف
است از جهت کنجکاوی خستگی ناپذیری که او را بتفکر در تمام
موضوعات، چه در مسائل ماوراء الطبیعه و چه در مسائل مادی و عملی
و اداری میسازد. او فیلسوف است از جهت این استقلال که او را وادار
میکند هیچ چیز را بدون انتقاد نپذیرد و تمام دعواهای مورد اختلاف را
از ریشه مورد بررسی صادقانه قرار دهد. او فیلسوف است از جهت
هیجانی که در برابر نمایشهای بزرگ و علوم و تمام تظاهرات عالیه اخلاق
و هنر ابراز میدارد و هیجان او بدرجه ایست که اشک از چشمهایش سرازیر
میکند. او فیلسوف است از جهت آن روش بی آرایش و بیان صادقانه‌ای
که در تمام نوشته‌های او به چشم میخورد و باری او فیلسوف است از جهت
غرابت و فکر پیشروی که در او وجود دارد. روش دقت او در علوم و
سنجیدن و اهمیت نسبی آنها و روشهایی که برای آن علوم شایسته است
و نتایجی که از آنها میتوان انتظار داشت متعلق بیک نفر فیلسوف تحقیقی
است. افکار فیزیولوژیک او در باره ترکیب موجودات زنده و منشاء
زندگی و اصل انواع متعلق بیک نفر عالم معتقد باصل تحول است.
استنباطات اخلاقی او همان استنباطاتی است که در قرن نوزدهم نمایندگان
مکتبهای جامعه‌شناسی و اجتماعی بتکمیل آنها همت گماشتند و مسلماً در تمام

این مسائل دیدرو خود را مخصوصاً يك نفر مخترع و مبتکر نشان میدهد و آیا این موضوع خصیصه نوآیند پیشرو نیست؟ دیدرو در عصر خود يك نشر دهنده بزرگ افکار بوده است و بهمین واسطه است که او در عین حال درخور برترین ستایشها و سخت ترین غضبهائی بود که آثار او پدید آورده بود.

آثار

کتابخانه گارنیه‌فرر بین سالهای ۱۸۷۵ و ۱۸۷۹ آثار دیدرو را در بیست مجلد تحت این عنوان بچاپ رسانیده است: «آثار کامل دیدرو تجدید نظر شده از روی چاپهای اصلی، مشتمل بر آنچه در اعصار مختلف بچاپ رسیده و نسخ چاپ نشده‌ای که در کتابخانه ارمیتاژ نگهداری شده. تفسیر، یادداشتها و فهرست تحلیلی و تحقیق در باره دیدرو بقلم ژ. آسزا و موریس تورنو. «میتوان گفت که آثار دیدرو تا انتشار این جاب حقیقتاً شناخته نشده بود و هر چند انتشارات جدیدتری از قبیل نامه‌های دنی دیدرو به سوفی ولان و متن جاب نشده بقلم آندره بابلون (۱۹۳۱) خوش بختانه جاب آسزا را تکمیل کرده اند ولی در اصل موضوع که همانا شناختن واقعی آثار دیدرو بعد از این جاب است تغییری نداده‌اند.

موضوعی که این جاب به ثبوت میرساند اینست که بجز چند نفر از خواص معاصرین دیدرو آثار او را مسلماً مهمترین آثار او را درست نمیتناخته‌اند.

البته آنها مینوانستند بدابره المعارف مراجعه نمایند اما این اثر ولو با رجوع دادنهای ماهرانه و با وجود بی بروائی باره ای از مقالات اندیشه دیدرو را بطور دقیق روشن نمیسازد. برخی از مقالات آن توسط لوبرتون سگلی تحریف شده و بسیاری دیگر با احتیاط لازمی تنظیم گردیده

و پاره‌ای هم مطول و اغراق آمیز و آلوده باشتباه بوده و دیدرو خود بدین نکته واقف بود و اول کسی که این موضوع را فاش نموده خود او بوده است.

بغیر از دایرة المعارف دیدرو زیاد چیز نوشته و در موضوعات متعددی قلمفرسایی کرده. آسزا در آثار او قسمت‌هایی که با فلسفه و ادبیات و علوم و هنرهای زیبا و نقاشی و مجسمه‌سازی و معماری از یکسو و با موسیقی از سوی دیگر تماس داشته متمایز نموده است و بدین جمله مقالاتی از دایرة المعارف را که بقلم دیدرو نوشته شده و مکاتبات او را علاوه کرده است. بعلاوه دیدرو در تمام موضوعات قریحه خود را آزمایش کرده. تحقیق نموده، موعظه کرده و گاهی اشعار یا ضرب‌المثل‌هایی گفته؛ نامش نامه‌های تئاتر نوشته که در بین آنها پسر حرامزاده و پدر خانواده قابل ذکر است در انتقادات هنری، ادبی و فلسفی گفتگوهای دو نفری که غالباً خیلی نیشدار و پر معنی بوده ترتیب داده است. نامه‌های او بخصوص آنهایی که بعنوان مادموازل و لاندوگریم نوشته است شاهکارهایی از طبیعی گوئی است که گاهی مشحون از سرور شادی و زمانی آکنده از اندوه و غم است. و همیشه بوی صداقت و سادگی از آنها بمشام میرسد. لکن؛ معاصرین دیدرو از اینهمه آثار تقریباً بی‌خبر بوده‌اند دیدرو نوشته‌هایش را امضا نمی‌کرد و آثار بهم که در زمان حیات او منتشر گردید عموماً معروف خاطر مردم روشن‌فکر و چه دوست چه دشمن بوده. اما مقداری همچو نامه بدو نسبت داده‌اند که از او نبوده و او از راه غفلت یا از روی بی‌اعتنائی زحمت تکذیب آنها را بخود نمیداده. و از طرف دیگر بسیاری از مقالات او در باره انتقاد ادبی و هنری و بخصوص سائنها را

برای مکاتبات ادبی گریم نوشته بود و باز دیدرو خودش بعلل گوناگون در صدد انتشار نوشته های خود بر نیامد و بهمین واسطه است که نه زن مذهبی نه ژانک قدری، نه نواده رامو نه ملاحظات درباره کتاب هلو سیوس بنام انسان در زمان حیات او منتشر نشدند. این نکته را هم اضافه کنیم که دیدرو همیشه خوش داشته که نه تنها بدوستانش نصیحت کند بلکه مطالبی را هم بشبوه خودش بآنها تلقین نماید چنانکه در گفتار روسو برای فرهنگستان دیژون و در دستنامه طبیعت و اخلاق عمومی هلو سیوس و در آثار ربنال آثار این تلقینات وجود دارد اما غالباً مشکل است که همین کنیم این تلقینات کدامند. نتیجه آنکه: حوادث غالباً باور نکردنی نزدیک بود نسل های بعدی را از مهمترین آثار دیدرو که او بیشتر از همه آنها را دوست میداشت بی نصیب سازد. تاریخچه رویای لامبر را که بعلت ابرادات او ممکن نشد تا ۱۸۳۰ از روی يك نسخه رونوشت منتشر شود پیش از این شرح دادیم. تاریخچه نواده رامو که شاهکاری بشمار میرود باز هم بیشتر پر معنی است. این کتاب در ۱۷۶۲ نوشته شد و دیدرو آنرا در ۱۷۷۳ تجدید نظر کرد ولی در ۱۸۲۳ منتشر گردید. آنها بعد از چه تغییر شکلهایی؛ و نخستین چاپ آن بزبان آلمانی که گوته ترجمه کرده بود منتشر شد. آقاییان سان و سن ژنیس ترجمه آلمانی گوته را بنوبه خود بزبان فرانسه برگرداندند (۱۸۲۱) و ادعا کردند که ترجمه آنها متن اصلی دیدرو بوده در ۱۸۲۳ "هریر" ناشر رونوشتی را که مادام دو اندول در دست داشت منتشر ساخت. اما گوته در این دعوی مداخله کرده ثابت نمود که متن برابر مطابق با همان مننی است که او از روی آن ترجمه کرده بود. گوته اظهار داشت که این متن که

بوسیله شیلر در اختیار او گذاشته شده بود و نوشتی بوده که در کتابخانه
ارمیتاژ تهیه شده بود چه بسیاری از نسخه‌های خطی دیدرو بعد از مرگش بدین
کتابخانه منتقل گردید کتابهای زن مذهبی و ژانز جیری و رسالات فلسفی
جنیدی نیز دچار سر نوشتی مشابه با این کتاب گردیدند.

«آسز» چاپهای مختلف مهمی مقدم بر چاپ خودش را ذکر میکند
مانند چاپهای نژن در ۱۷۹۸ و برلن در ۱۸۱۸ و بریر در ۱۸۲۱. مسو
لمون گودارد در ۱۸۵۶ در ار میتاژ ۳۲ جلد از کتابهای دیدرو را نوشت
برداشت که پنج شش تای آنها تا ۱۸۵۸ اصلاح چاپ نشده بودند.

تمام آثار دیدرو مثل آثار ولتر مخلوط با فلسفه میباشد. مردم او را
«فیلسوف» مینامیدند و او شایسته چنین عنوانی هم بود بنابراین از ذکر م.
هیچیک از آنها فروگذار نباید کرد. بالینحال ماقط نام آثار اصلی او را
که بخصوص برای سناسائی فکر واقعی او باید با آنها مراجعه کرد در اینجا
ذکر میکنیم:

- ۱- ترجمه تحقیق در باره نیاقت و فضیلت. از شافس بری،
آمسردام، ۱۷۴۵. ۲- افکار فلسفی. نامه، ۱۷۴۶. ۳- نگرش مرد شکاک
۱۷۴۷. منتشره در ۱۸۳۰. ۴- در باره کفایت مذهب طبیعی، ۱۷۴۷
منتشره در ۱۷۷۰. ۵- نامه در باره کوران، برای استفاده کسانی که
می بینند. لندن، ۱۷۴۹. ۶- نامه در باره کرو لالها، برای استفاده کسانی
که میشوند و حرف میزنند، ۱۷۵۱. ۷- دنباله مدح مسیو آبه دو پراد
برلن، ۱۷۵۲. ۸- افکار در باره تفسیر طبیعت. لندن، پاریس ۱۷۵۴
۹- اصول فلسفی در باره ماده و حرکت. ۱۷۷۰. منتشره بوسیله نژون
۱۰- مقدمه در اصول بزرگ یا پذیرائی از یک فیلسوف، ۱۷۶۳ (؟) منتشره

در ۱۷۹۸-۱۱ مصاحبه بین دالامبر و دیدرو. رویای دالامبر. دنباله
مصاحبه، ۱۷۶۹. منتشره در ۱۸۳۰-۱۲ مسافرت بوگن ویل
۱۷۱۲ منتشره در ۱۷۹۶-۱۳ در باره زنان، ۱۷۷۲-۱۴-۵ بر کتاب
هلوسیوس بنام «السان» نوشته شده در ۱۷۷۳-۱۷۷۴ منتشره در
۱۸۷۵ توسط آسزا-۱۵- اصول سیاست پادشاهان. ۱۷۷۵ منتشره در
۱۷۷۸-۱۶- مصاحبه يك فیلسوف با زن مارشال... ۱۷۷۶-۱۷- تبعی
در باره سلطنت کلودو نرود، نوشته شده در ۱۷۷۶ تا ۱۷۸۲-۱۸- طرح
يك دانشگاه برای حکومت روسیه یا تعلیم عمومی در آمام علوم
۱۷۷۵، ۱۷۷۶-۱۹- نامه به مادام دو فورباخ در باره تربیت کودکان
منتشره در ۱۷۸۵-۲۰- افسوسهایی در باره جامه کهنه ام یا نصیحت
بکسانی که سلیقه بیشتر از ثروت دارند، ۱۷۷۲-۲۱- مصاحبه يك پدر
با فرزندان خود، منتشره در ۱۷۷۳-۲۲- قطعاتی که از کیف يك
فیلسوف بیرون افتاده، ۱۷۷۲-۲۳- در باره شعر دراماتیک منتشره در
۱۷۵۸-۲۴- عقیده مخالف عامه در باره بازیگر، نوشته شده در ۱۷۷۳،
تجدید نظر شده در ۱۷۷۸، منتشره در ۱۸۵۱-۲۵- عناصر فیزیولوژی
نوشته شده بین ۱۷۷۴ و ۱۷۸۰ و چاپ نشده تا ۱۸۷۵-۲۶- تحقیقات
فلسفی در باره منشاء و طبیعت زیبایی-۲۷- تحقیقی در باره قاشی
۱۷۶۵-۲۸- افکار مقطع در باره قاشی مجسمه سازی، معماری، شعر
منتشره در ۱۷۹۸

بعلاوه لازم است توجه خواننده را باین آثار نیز جلب نمایم

۱- مقالات فلسفی که در دایرة المعارف درج شده است ۲- آثار مشهور
مجددی که فلسفه دیدرو را تا اندازه ای بدست میدهد مانند: نرون مذهبی

۱۷۶۰ منتشره در ۱۷۹۶ ، نواده رامو ، ۱۷۶۲ ، منتشره در ۱۸۲۳ .
 ژانگ قدری و استاد او ، ۱۷۲۳ منتشره در ۱۷۹۶ -۳- دو درام پورزوازی
 دیدرو بنام فرزند خواهرزاده ۱۷۵۷ ، که در ۱۷۷۱ به معرض نمایش گذاشته
 شد و پدر خانو ۱۷۵۸ ، که در ۱۷۶۱ به معرض نمایش گذاشته شد .
 و نامه هائی بمادموازل ولاند ، نامه هائی به فالکونه (۱۷۶۶-۱۷۷۳) ۵- در
 بین آثار نظامی او است . **یک پادشاه فو** (۱۷۷۲) قابل ذکر است که
 در آن صحبت از خفه کردن پادشاهان بوسیله زورده های کشیشان در میان است .

گلچینی از آثار

مزاج اخلاقی دیدرو

« من نمیتوانم بشما بگویم که حقیقت و راستی چه آری در من دارد .
اگر تماشای ظلم و بیدادگری گاهی اوقات مرا بچنان خشمی فرو میبرد
که قوه قضاوت را از دست میدهم و در این حالت بیخودی حاضرم آدم
بکشم و هر چه هست بنا بودی بکشم همچنین منظره عدالت جنان لذتی در
من بوجود میآورد و جنان حرارت و آسبی در قلبم روشن میکند که اگر
قرار باشد زندگانی خود را هم در این حال فدا کنم مضایقه نخواهم کرد .
آنگاه ، بنظرم میرسد که قلبم در درونم منبسط میشود و شناوری میکند
و نمیدانم چه حالت دلندیر و مطبوعی در سراسر وجوده بدیدم میآید ، بزحمت
نفس میکشم و در تمامی سطح بدتم لرزسی تولید میگردد ، بخصوص در
بالای پیشانی تا بن موها هم این حالت احساس میشود و بعد علاوه بر حسن
و لذت روی قشایم با آثار تندی و شفق مخلوط میشود و چشمپایم از
اشک لبریز میگردد . اینست حالتی که بهنگام مناهده نیکوکاری در من
پدید میآید . »

بمادموازل ولاند ، ۱۸ اکتبر ۱۷۶۰

عشق دیدرو

« من فرزانهگی ملتها را دیدهام ولی فکر میکنم این فرزانهگی بچنون
شیرینی که محبوبه من بمن الهام کرده ، میآورد . من نطقهای عالی آنها
را شنیدهام اما فکر میکنم که يك سخن در دهان محبوبه ام هیچانی در روحه
تولید میکند که هرگز آن ضمیمه قادر به ایجاد آن بوده اند . آنها فوی
را برای من نفاسی میکردند و صوابر آنها مرا بر سرشوی میآورد اما
باز هم خوشتر دارم که محبوبه ام را نگاه کنم و او را در حین سکوت
بنگرم و اشکی را که دست او خست کند بسا لبهاش آرا بدم در کسد
سافسانم . آنها سعی میکردند شبون و سکر و مسی آنها را از اجازایسکه

زود گذر و فریب‌دهنده است تشریح سازند و من از یافتن آن در آغوش محبوبه‌ام در تب و تاب میافتم و قلب اوصادق و نوازشپایش واقعی است . آنها بمن میگفتند : « تو پیر خواهی شد » و من بخود پاسخ میدهم : « سال های عمر او با سالهای عمر من خواهد گذشت . » - « شما هر دو خواهید مرد . » و من میگویم : « اگر محبوبه‌ام پیش از من در گذرد ، بر او خواهم کریست و از گریستن بر او خوشبخت خواهم شد . او خوشبختی مرا امروز مهیا میکند و فردا و پس فردا و پسین فردا و همیشه خوشبختی مرا فراهم خواهد کرد زیرا که او هیچ بغیر نخواهد کرد ، زیرا که خدایان بدروح سلیم ، صداقت و حساسیت و راستی و تقوی و حقیقت را که هیچ تغییر نمیکند بخشیده اند . » و من گوش را به صایح خنک فلاسفه خواهم بست و خوبهم میکنم ، اینطور نیست سوفی جانم ؟ »

نامه بسوفی ولاند ، اول نوامبر ۱۷۵۹

قضایوت دیدرو درباره ولتر

« شما میگوئید این مرد ، حسود بهر نوع شایستگی و لیاقت آفرینده شده . جنون او در هر وقت این بوده که کسانی را که حتی بگردن ما داشته اند تخفیف و تحقیر و بازخم زبان ، خوار و ذلیل نماید . باشد ، ولی این کار چه نتیجه ای دارد ؟ آیا مردم احمق میشوند چونکه این مرد چنین چیزی گفته ؟ خیر . پس چه روی میدهد ؟ فریاد مردم بنفع لیاقتی که تحقیر و نخطئه شده بلند میشود و برای عیبجوی ظالم بجز عنوان حسود نماند .

« شما میگوئید ، این مرد نمک بحرام است . همینکه ولتعت او مغضوب شود بدو نشت میکند و زود بسراغ بت روز میرود . باشد ولی این کار چه نتیجه ای دارد ؟ آبا معبود و عیبجوی او را کمر نحیر میکنند ؟ خیر . پس چه روی میدهد ؟ شاید راجع به مرد مغضوب بگویند که او عنایت خود را بجای مناسبی معطوف نکرده و راجع بدیگری بگویند که او نمک بحرامی نموده .

« شما میگوئید ، این مرد از وزیری مدح گفته که عملیات او باعث خرابی امرا گردیده می آید که اوضاع کشور را بهبود بخشد . باشد . اما این کار چه نتیجه ای دارد ؟ آیا ملت از این امر بیشتر در فشار قرار گرفته و وزیر کمر درخور طمن و لعن شده است ؟ خیر . و درباره وزیر چه میگویند ؟ در جان آه کشیدن میگویند که او همیشه مورد لطف و حمایت

است و چنین امری را هم انتظار دارند و درباره ستاینده اش چه میگویند ؟ میگویند که او مرد زیبون یا یثعوری است .

«اما این حسود مرد هشتاد ساله ایست که در همه عمر شلاق خود را بر روی مستبدین و منصفین و سایر بدکاران این دنیا فرود میآورد .
«اما این نمک بهرام که دوست دائمی بشریت است گاهی اوقات در بحبوحه بدبختی بکمک بینوایان شتافته و از بیگناهی ستمدیدگان انتقام کسیده است .

«اما ابن یسعود فلسفه لاک و نیون را در میهن خود نفوذ داده و به خرافات مربوط به تئار و نمایش حمله برده و آزادی فکر را موعظه کرده و روح اغماض و گذشت را دمیده ، از ذوق سلیم حمایت کرده و چندین کار قابل ستایش انجام داده و مقداری آثار عالی بوجود آورده . نام او در تمام یواحی یافتنار برده میشود و در تمامی قرون و اعصار بایدار میماند .

«بسیار خوب ، در سن هفتاد و شصت سالگی ابن مرد آرامنه بافتنار هوس کرد که خود را در لجن زار بیاندازد ، و شما خیال میکنید که شایسته است با هر دو با بروی شکم او چست بزنید و او را در لجن آنقدر فرو برید تا اینکه او بکلی غرق شود ! اوه ! آفا ، این آخرین کلام شما نیست .
«بکروز ، ابن مرد بسیار بزرگ و خفیف کننده گان او بسی بست خواهند شد .

« و اما من اگر ابری میداشتم که میتوانست او را پاک و تمیز کند ، دست خود را بجانبش دراز نمیکردم و او را از لجنزار بیرون نمیکشیدم و پاک و سزس مینمودم و من مثل عنیفه جی بریز آلوده را درباره او بکار خواهم برد و از نظر حرارت کار و انکال گرانیهانی که بوجود آورده او را با منتهای احیاء پاک و سبز خواهم کرد . درختدگی و جلای او را بی یاز خواهم داد و او را پاک و سبز در معرض سانس شما خواهم نهاد .
«خدا حافظ ! ما دوجور مختلف فکر میکنیم و نی ماهر دو او را دوست میداریم .»

نامه دیدرو به نرون ، بدون تاریخ .

قتاوت دیدرو درباره ژان ژاک روسو

«راوه ! دوست من ، منظره پیک مرد سرور و عصبانی چه منظره نمایشی است ! این کاغذ را بسوزانید ، ناره کسد تا اینکه دیگر چشم شما

بدان نیفتد و برای اینکه دیگر من این مرد را نبینم باید خود را به شیاطین و دوزخ عقیده مند سازم . اگر وقتی مجبور شوم نزد او بازگردم ، مطمئنم که در تمام طول راه بخودخواهم لرزید و در مراجعت تبه دار خواهم شد . . من متغیرم که نگذاشتم وحتی را که او بن الهام میکند ببیند و من آرام نمیگیرم مگر وقتی که فکر میکنم شما با تمام جرئتتان نمیتوانستید در آن حال جای من باشید و من نمیدانم چرا او مرا بقتل نرسانید .

فریاد های او تا ته باغ بگوش میرسید و من او را میدیدم ؛ خدا حافظ دوست من . اما فردا بزیارت شما خواهم آمد و سراغ مرد سکو کاری خواهم آمد که نزد او خود را آزمایش میکنم و بمن اطمینان خاطر مبخشد و از روح من هر گونه شرارت و یلیدی که مرا متب میدارد زایل مینماید .

نامه به گریم ، اکتبر یا نوامبر ۱۷۵۷

«روسو که هنوز راجع با او با من صحبت میکنید الم شگه فشنکی در ژنو براه انداخته . ملسهائی که از تکبیر نویسنده و آثار او بختم آمده اند آشوبی با کرده و بهیئت وزیران منعماً اظهار داشته اند که اظهار عمده نایب کنیش ساووائی متعلق بآنها بوده . بسیار خوب ، این يك حادثه کوچکی است که فی نفسه چیزی هست ولی در طرف یکروز بیست هزار نفر آئین مسیح رویگردان خواهد کرد . اوه ؛ جقدر این دنیا کمندی فشنکی بنظر میرسد چنانچه ولی در آن ایفا نمیکردیم و چنانچه مثلا در نقطه ای از فضا ، در فاصله کرات سماوی در آنجا که خدایان ایکور بخواب رفته اند ، دورتر ، دورتر ، از آنجا که کره زمین دیده میشود که مسا در روی آن منکبرانه میخرامیم و خدا کمر بزرگی یت کدو تنبل هستیم و از آنجا که با تلسکوپ انواع و اقسام ادا و اضوار این سته های دوپا را که انسان نامیده میشود ملاحظه میکنند زندگی میگردیم ؛ من میخواهم صحنه های زندگی را مگر بصورت خلی ریز به بیسم ؛ با آنکه کما یکه خوی و طبعی وحشی دارند بصورت يك نقطه ارفضا کوچک سود و دیگر احساس وحشت یادردند . بن الهام نمائند .

ولی آیا عجیب نیست که صغباتی که ببعدالنی و ظلم در مسا بوجود میآورد بهلنت قضا و قدر باشد ؛ من سخن برآشفتن میسوم حنا بچه سینه حیوان بزرگی حذمانه حیوان دیگری حمله ورشود . ولی اگر اینها دو آسمی باشند که همدیگر را مجروح میکنند من چیزی حس میکنم

چقدر حواس ما ، اخلاق ما نفوذ دارند ! چه موضوع فشنگی است برای فلسفه بافی ! در این مورد چه میگوئید ، اورانی ؟ .

« چون این اظهار عقیده يك نوع چیز بی سر و تهی است سرهای مردم بچنانب آن متوجه میشود . منطقی که هیچ غرابتی ننداشه باشد بقدر کافی متعجب نیسازد و نوده میل دارد منعجب باشد .

« من روسو را می بینم که در برامون خانه رهبانی یرسه میزند و در یکی از این صحبتها بزور در آنجا داخل میشود . هیچ عقیده ای در او نابت و برقرار نیمماند . او يك مرد افراطی است که از خدا شناسی ناگهان به وذهب سبگرا بد . کسی چه میداند که او در کجا متوقف خواهد شد . »

نامه ببادموازل وولاند

قضاوت دیدرو درباره امپراتریس گآترین دوم

« در اطاقی کارش همه روزه از سه ساعت بعد از ظهر تا پنج و گاهی اوقات تا شش بعد از ظهر بروی من باز است . وارد میشوم ، مرامشناسند و من با همان آزادی که باشما حرف میزنم با او صحبت میکنم و در موقع خروج مجبورم با خود اعتراف نمایم که من در کشوری که آنرا کشور آزاد مردان مینامند روح يك برده را داشتم و او روح يك آزاد مرد را در کشوری که آنرا کشور غلامان نامند پیدا کرده ام . اوه ! دوستان من ! چه سکه ای ! چه زن خارق العاده ای ! این ستاس مرا نباید حمل بر مجامله مایند ، زیرا من برای سخاوت او تنگترین حدود را قابل شده ام بایستی حرف مرا دور کنید وقتی او را از روی حرفهای خودش تعاشی میکنم ، باید همه معتقد شوید که این روح بروئوس است که در قفاه کلنویاتر ظاهر شده و متانت و رذانت رأی را از یکی و دلیری و فشنگی را از دیگری بار برد .

نامه ببادموازل وولاند ، ۱۵ ژوئن ۱۷۷۴

دیدروی جبری

« اینجاست ، عز بزم که میخواهم لعن خصب را ترك گفتم و اگر توام لعن فلسوف را بخود بگرم . از نزدیک سنگرید و خواهید دید که کلمه اخنبار يك کلمه عاری از معنی است و موجودات مغز وجود نداشتند و ممکن نیست وجود داشته باشند و ما همان گنای هستیم که باید مناسب با نظم عمومی و سازمان و سلسله زنجیر حوادث باشیم .

نموان موجودی را تصور کرد که بی علت حرکت کند : گفتم های

يك شاهين بدون عمل وزنه باعين برود و علت همیشه برای ما خارجی و بیگانه است و بستگی بيك طبیعت یا بيك علتی دارد که آن علت مایستیم چیزی که ما را باشتیاء میاندازد تنوع زیاده از حد افعال ما است . با در نظر گرفتن اینکه عادت کرده ایم که از بدو تولد ارادی را با مختار اشتیاء نسائیم . ما بارها گفته ایم که این پندار واهی گفته ایست که تصور میکنیم ما و دیگران میخواهیم و با آزادی عمل میکنیم . اما اگر آزادی و اختیاری وجود نداشته باشد ، هیچ عملی هم که درخور ستایش یا نکوهش باشد وجود ندارد ، نه گناه و نه صوابی که درخور پاداش دادن یا بعفوبت رساندن باشد و وجود ندارد پس چه چیز وجه امتیاز بین مردم است ؟ نیکوکاری و بدکاری . بدکار کسی است که باید منهدم کنده تنبیه نماید و نیکوکاری ثروت گرانبهایی است نه يك فضیلت . ولی هر چند آدم نیکوکار با بدکار مختار نباشد انسان هم موجودی نسبت که بتوان او را تغییر داد . بهمین واسطه است که باید بدکار را در میدان عمومی بدار آو سخت و از همین جا اعمال نیک ، لذت و الم ، عظمت و بدبختی و غیره سرچشمه میگیرد از اینجا يك نوع فلسفه مجوی از رحم و سهمت بوجود میآید که به نیکان فوق العاده دلبستگی پیدا میکنند رضد ترور هم همان اندازه خشم بر میبانگیزد که نسبت بطوفان از لجام پر کردن گردو غبار در جسمهایمان خمگین میشویم . يك نوع علل بمعنی خاص بیش وجود ندارد و آنها هم علل جسمی است . يك قسم الزام هم بیش وجود ندارد و برای تمام موجودات بيك نهج است . . . اگر شما این اصول را قبول دارید . . . شما با میل و نه با اکراه نمیتواند غیر از آنچه هستید بسوبه . پس مذمت نکردن دیگران و ملامت نکردن خود بخسین قدم بجای خردمندی است و هر آنچه بیرون از این است پنداری واهی و فلسفه ای علط است .

ماه مه لاندوا ، ۲۰ ژوئن ۱۷۵۶

تکوین فرزند بزرگ دیدرو

پزنك بردو با مادموازل دو لاسیناس چین گفتگو میکند :

« بردو — مادموازل ، من سرخ میبندم که شما در دوازده سالگی خود را بکزن کوچکتر از نصف خان میکردید ، در چهار سالگی هم بار خود را بیک زن کوچکتر از نصف می پنداشتید ، چین هم که بودید خود را بیک زن خیلی کوچک در نغمدهای مادرتان تصور میکردید ، و فکر میکردید باید که همیشه زنی بصورت کنونی بوده اید بعسی که همش رشد های موالی

شما این اختلاف بین اصل و ریشه شما و صورت فعلی شما را بوجود آورده است - مادموازل دولسیناس : تصدیق میکنم . - بردو : با اینحال هیچ اشتباهی از این بالاتر نیست . درابتدا شما هیچ نبوده اید و هسنی را بایک نقطه غیر قابل درك ، مرکب از ذرات کوچکتر و پراکنده درخون و مغز پدر با مادران شروع کرده اید : این نقطه يك نخ نازك و بعد يك دسته نخ شد . تا آنوقت کمتر بنامری از این شکل دلندیربکه اکنون دارید وجود نداشت - جنمهای شما ، این جنمهای قشنگ شما هیچ تباهنی بچشم نداشت هر يك از رشته های این دسته نخ فقط بواسطه تغذیه و شکل خارجی اش به يك عضو خاص تغییر شکل پیدا کرد .

این دسنة نخ يك دستگاه كاملا حساسی است اگر بهمین صورت یا ایدار میماند مسعد قبول همه گونه نائرات مربوط بحساسیت مثل سرما ، گرما ، نرمی و درستی بود . این نائرات متوالی ، که بین خودشان منوع و هر يك از حیث شدت متغیرند شاید حافظه ، وجدان و عقل خیلی محدودی را در آن بوجود آوردند . اما این حساسیت ساده و خالص ، این تائرات اعضایی که از هر يك از این رشته ها بوجود آمده تغییر میکنند . يك رشته که تشکیل گوش را میدهد يك نوع نائری که ما آنرا صدا یا صوت مینامیم تولید میکند و دیگری که کام را تشکیل میدهد نوع دیگری از نائرات را بوجود میآورد که ما آنرا حنم مینامیم و سومی که بینی را تشکیل میدهد نوع سومی از نائرات را بوجود میآورد که ما آنرا بومیامیم و چهارمی که چشم را تشکیل میدهد نوع چهارمی از نائرات را بوجود میآورد که ما آنرا رنگ مینامیم . مادموازل دولسیناس : اما اگر حرف شما را درست فهمیده باشم ، کسانی که امکان حس ششم و موجودی که دارای مشخصات هر دو جنس باشد انکار میکنند مردمان ایلهی هستند کیست با آنها گفته باشد که طبیعت نسیواند دسته ای را بارشده عجیبی بسازند که عضوی را که بر ما مجهول است بوجود آورد ؟ - بردو : یا با دو رشته که مشخص دو جنس نر و ماده هستند ؟ حق با شما است : صحبت کردن با شما کیف خاصی دارد . . . ای رسنه ها همان اندازه انواع دیگر نائرات را تولید میکنند که بین اعضا و اجزای بدن نوع هست . . . مادموازل دولسیناس : آیا جدآ شما فکر میکنید که پا و دست و ران و سکم و معده و سینه و ریه و قلب احساس های خاصی دارند ؟ - بردو : اینطور فکر میکنم . . . مادموازل دولسیناس : شما بمن گفتید که هر رشته

از این دسته نخ تشکیل عضو خاصی را میدهد و آیا بر این مدعا چه دلیلی دارید؟ - بردو: آنچه را که گاهی طبیعت درست میکند در فکر خود مجسم کنید: یکی از رشته ها را از دسنه نخ جدا کنید، مثلاً رشته ای که تسکبل چنمها را خواهد داد. آیا خیال میکنید چه روی میدهد؟ - مادموازل دولسیناس: شاید حیوان دیگر چشم نخواهد داشت. - بردو: با اینکه پیش از یک جای چشم در وسط پستانخی نخواهد داشت... رشته ای را که باید گوش را تشکیل دهد از میان بردارید و حیوان بدون گوش خواهد شد با اینکه یک گوش بیشتر نخواهد داشت و دانشمدکالبد شکاف در تخریج نورهای سامه را نخواهد یافت یا پیش از یکی از اینها را نخواهد یافت. حذف رشته ها را ادامه دهید و حیوان بدون سر و بدون پا و بدون دست خواهد شد. دوام او کوتاه خواهد شد ولی باز هم زندگی خواهد کرد. مادموازل دولسیناس: و آیا منالپائی برای این موضوع دارید؟ - بردو: البته ولی باز مطلب تمام نیست. چندانکه از رشته های دسنه نخ را دور براب کنید، حیوان دارای دوسر و چهار چشم و چهار گوش و سه بیضه و سه پا و چهار دست و شش انگشت درمردست خواهد شد و رشته ها را نامرتب کنید و اعضا هم جا بجا و منشوش خواهند شد: سر در وسط سینه واقع خواهد شد و ریتین سمت چپ قرار خواهند گرفت و قلب در سمت راست... و تمام اقسام هیولا های قابل تصور را خواهید داشت...»

«دسته نخ اختلاف اصلی و اولی تمام انواع حیوانات را بوجود میآورد و انواع دسته نخ یک نوع تمام منوعات عجیب این نوع را بوجود میآورند. رؤیای دالامبر

عبور از حساسیت ساکن (حساسیت مواد معدنی)

ببواسطه حساسیت فعال (حساسیت زنده ها)

«دالامبر: من درست نمیدانم چطور جسمی را از حالت حساسیت ساکن به حالت حساسیت فعال عبور میدهند. - دیدرو: برای اینست که شما نمیخواهید بدانید. این یک پدیده بیش یا معناده ایست (که یک نیروی بیجان به حالت نیروی زنده درآید). دالامبر: ولطفاً فرمائید این پدیده پیش یا معناده کدامست؟ - دیدرو: من اکنون بشما خواهم گفتم برای اینکه شما میخواهید از آن خجالت بکشید. این امر تمام دفعاتی که شما غذا میخورید اتفاق میافتد. - دالامبر: شما دفعاتی که من غذا میخورم؟ - دیدرو: بلی،

زیرا در موقع خوردن چکار میکنید؟ موانعی را که سد راه حساسیت فعال غذا هستند برطرف میکنید، آنرا جزء بدن خود میکنید و آنرا بگوشت بدن خود مبدل مینمایید و آنرا حساس میکنید. و آنچه شما درباره غذا انجام میدهید منبهم هر وقت دلم بخواهد درباره مرمر انجام خواهم داد. - دالامبر: و چطور اینکار را خواهید کرد؟ - دیدرو: چطور؟ من آنرا خوراکی خواهم کرد. - دالامبر: مرمر را خوراکی کردن بنظر من کار آسانی نمیآید. - دیدرو: حال بشما خواهم گفت که اینکار چگونه انجام میگردد: من این مجسمه ابرا که می بینید بر میدارم و آنرا درهاون میگذارم و بادسته هاون بر روی آن مبگویم. . . . وقتی توده مرمر به گرد غیرقابل لمسی مبدل شد این گرد را با خاک حاصلخیز مخلوط کرده خوب خمیر میکنم و مخلوط را آب میدهم و میگذارم يك سال، دو سال، يك قرن، بیوسد جوئکه زمان برای من اهمیتی ندارد و وقتی تمام آن يك ماده تقریباً همجنس و بنحاک حاصلخیز تغییر شکل پیدا کرد میدانید چه میکنم؟ . . . در آن نخود و یا قلاو کلم و سبزیهای دیگر میکارم. گیاهان از زمین تغذیه میکنند و منبهم از گیاهان تغذیه میکنم. - دالامبر: درست یا غلط، من این تبدیل مرمر بنحاک زراعتی و از خاک زراعتی به موالید نباتی و از موالید نباتی بموالید حیوانی را دوست میدارم:»

مصاحبه بین دالامبر و دیدرو

موجود زنده و دسته زنبوران

مادموازل دولسبیناس خواب دالامبر را که تیکه‌های باصطلاح‌هذیانی آنرا جمع آوری کرده برای بردو تعریف میکنند.

«بعد از این مقدمه او فریاد زد: «مادموازل دولسبیناس! مادموازل دولسبیناس! چه میخواهید؟ - گاهی دیده‌اید که يك دسته زنبوران از کندوی خود بیرون میجهتند؟ دنیا یا جرم عمومی ماده هم کندو است. . . آنها را دیده‌اید که در انتهای شاخه درختی خوشه مستدی از حیوانات كوچك بردار را تشکیل میدهند که همه با پنجه‌های خود سهم‌دیگر آویزان شده‌اند. . . این خوشه يك موجود، يك فرد، يك حیوان است. . . اما این خوشه‌ها همه باید به‌همدیگر شبیه باشند. . . آیا آنها را دیده‌اید؟ - بلی آنها را دیده‌ام. . . آنها را دیده‌اید؟ - بلی، دوست من، بشما گفتم که بلی. - اگر یکی از این زنبوران نلش بخواهد بيك نحوی زنبوری را که بان

آویزان شده نیش بزنند ، خیال میکنید چه اتفاقی میافتد ؟ پس بگوئید . . . هیچ نمیدانم . - پس بگوئید . . . که از آن بی اطلاع هستید ، اما فیلسوف (دیدرو) از آن بی اطلاع نیست . اگر شما او را به بینید و او را هم خواهید دید شما خواهد گفت که این زنبور زنبور بعدی را نیش خواهد زد و در تمام خوشه بهمان اندازه که حیوانات کوچک وجود دارد احساس برانگیخته خواهد شد و تمام خوشه بجنبش خواهد آمد و بحرکت خواهد افتاد و شکل و وضع خود را تغییر خواهد داد و سر و صدا و فریادهای کوحکی بلند خواهد شد و کسی که هرگز چنین خوشه‌ای ندیده است خیال میکند حیوانی است که دارای پانصد ششصد سر یا هزار و دویست بال است ، بسیار خوب ، دگر ؟ - بردو : بسیار خوب ، میدانید که این رویای قشنگی است و شما هم خیلی خوب کاری کردید که آنرا نوشته‌اید . . . حال روی کاغذ نگاه کنید و بمن گوش دهید . کسی که این خوشه را يك حیوان تصور میکند اشتباه میکند . آیا میخواهد که او درست بر قضاوت کند ؟ میخواهد خوشه زنبوران را بیک حیوان واحد تغییر شکل دهید ؟ آنچه‌هایی که بواسطه آنها همه دیگر را نگاه میدارند ترس کنید : و آنها را از حالت مجاورت بحالت امتداد در آورید . بین این حالت جدید خوشه و حالت قدیم آن مسلماً اختلاف نمایانی وجود دارد و این اختلاف مگر غیر از این است که در حال حاضر ، آن خوشه يك كل و يك حیوان است و در سابق مجموعه ای از حیوانات بوده است ؟ . . . تمام اعضای ما . . . مادموازل دولسیناس : تمام اعضای ما ؛ - بردو : بضر کسی که در طلب کار کرده و ملاحظاتی چند بعمل آورده . . . مادموازل دولسیناس بعد ؛ - بردو بعد : حیوانات متدایزی هستند که قانون از نیاط آنها را بهم دیگر ربط میدهد و بصورت يك واحد و يك شخصیت کلی نگاه میدارد . - مادموازل دولسیناس ؛ - پس من اشتباه کرده ام و اکنون میتوانم به تمام دنیا اطمینان بدهم که هیچ اختلافی بین يك پزشک که بیدار است و يك فیلسوف که خواب می بند وجود ندارد . «

روزیای دالامبر

منشاء زندگی و انواع و سر نوشت آنها

مادموازل دولسیناس بقل رویای دالامبر ادامه میدهد .

(بعد او شروع بزیر لب گفتن بعضی چیزها درباره دانه ها ، نیکه

های گوشتی که در آب خیسانده شده ، نژادهای مختلف حیوانات متوالی که تولد و درگذشت آنها را دیده است نمود . با دست راستش لوله يك ميكروسكوپ را تقلید كرد و با دست چپ ، منفذ يك ظرف را . بواسطه این لوله در ظرف نگاه ميكرد و میگفت : « و لتر هر قدر میخواهد موضوع را شوخی بگیرد . ولی مارماهی (نیدهام) حق دارد من بچشم های خود اطمینان دارم و آنها را می بینم ، چقدر از اینها در ظرف وجود دارد ؛ چطور میروند ؛ چطور می آیند ؛ چقدر تندتند حرکت میکنند . . . » ظرفی را که او در آن آنه نسلهای خلق الساعه را مبدید با جهان مقایسه ميكرد و در يك قطره آب تاریخ دنیا را مبدید . . .

دوی فرزاتگی و کیاست فلاسفه قدیم را میستود و به فیلسوف خود (دیدرو) میگفت : « اگر هنگامیکه ایکور اطمینان میداد که زمین حاوی دانههایی از کل بوده و نوع حیوانی محصول تخمیر بوده است ، تصویر کوچکی از آنچه در ابتدای ازمنه رخ داده بود نشان میداد باو چه جواب میدادند ؟ و شما این تصویر را در زیر چشم دارید و با اینحال چیزی بشما نیاموزد . . . کسی چه میداند که تخمیر و محصولات آن خشك شده اند ؟ کسی چه میداند ما در چه لحظه ای از توالی این نسلهای حیوانی هستیم ؟ کسی چه میداند که این حیوان دوپای مسخ شده که فقط چهارپا بلندی دارد و هنوز در مجاورت قطب آن را انسان مینامند و با اندك تغییر شکل بیشتری این نام را هم از دست خواهد داد تصویر يك نوعی که از بین رفته است نباشد ؟ کسی چه میداند که موضوع در تمام انواع حیوانی بهین نحو نبیاشد ؟ کسی چه میداند که کل بيك رسوب بزرگ ساکن و بیحرکتی تبدیل نمیشود ؟ کسی چه میداند که مدت این سکون چقدر خواهد بود ؟ کسی چه میداند که چه نژاد تازه ای ممکن است مجدداً از يك توده بزرگ از نقطه های حساس و زنده بوجود آید ؛ و فقط چرا يك حیوان بوجود نیاید ؟ فیل در اصل و منشاء خود چه بوده ؟ شاید حیوان عظیمی آنطور که بنظر ما میرسد بوده و شاید هم يك اتم بوده زیرا هر دو فرض بيك اندازه امکان دارد و فیل این توده جسيم و منظم ، محصول ناگهانی تخمیر بوده ؛ چرا نباشد ؟ رابطه این چهارپای بزرگ با رحم اولیه اش باز کمتر از رابطه گرم با ذره آردی است که آنرا بوجود آورده ، اما گرم گرم است . یعنی کوچکی و حقارت او که نظم و سازمان او را از نظر تان پوشیده میدارد غرابت او را هم از میان میبرد . . . چیز عجیب حیات و حساسیت است وقتی من دیده ام که ماده ساکن

بجالت حساس در آمده پس دیگر نباید هیچ چیز مرا متعجب کند ... چه فرقی است بین عده کوچکی از عناصر که در کف دستم به تخییر بگذارم و این مخزن وسیعی از عناصر مختلف که در قشرهای داخلی زمین، در سطح زمین و در آفوش دریاها و در امواج هوا پراکنده گردیده ... با اینحال، وقتی همان علل بجای مانده اند، برای چه معلولها از بین رفته باشند؟ برای چه دیگر آن گاو میش را نمی بینیم که «زمین را با شاخ خود سوراخ کرده و پاهایش را بروی خاک تکیه داده و سعی میکند بدن سنگینش را از آن بیرون بیاورد؟» بگذارید نژاد فعلی حیوانات موجود از بین بروند، بگذارید دسوپ بزرگ چند سیلیون قرنی بحرکت بیافتند. شاید برای تجدید انواع زمانی ده برابر بیشتر از مدت دوام آنها لازم باشد. صبر کنید و در اظهار عقیده راجع بکار بزرگ طبیعت تمجیل نوزید. شما دو پدیده بزرگ در برابر دارید: یکی عبور از حالت سکون به حالت حساسیت و دیگری سلهای خلق الساعه، همین برای شما کافیست. از این دو پدیده نتایج صحیح استخراج کنید و راجع بیک سلسله اشیائی که در آن نه بزرگ و نه کوچک و نه با دوام و نه زود گذر مطلق وجود دارد از سفسطه گوئی بسی ثبات احتراز جوئید ... دکتر، سفسطه باقی بی ثبات کدامست؟

... بردو: سفسطه گوئی موجود زود گذری است که با بدیت اشیاء ععبده دارد.

مادموازل دولسیناس: لابد مقصود نان گل «فونتئل» است که میگفت که آنطوریکه گلها بیاد دارند دیده نشده باغبانی بمیرد؟ ... بردو، مقصود من درست همین است.

زویای دالامبر.

افکار راجع به تکامل تدریجی بسپک داروین

موجودات: موجودات را باید از ملکوت بیجان (چنانچه وجود داشته باشد) تا منکول زنده، تا حیوان ذره بینی، تا حیوان گیاهی، حیوان و نا انسان طبقه بندی کرد. سلسله زنجیر موجودات نباید صور کرد که سلسله زنجیر موجودات با تنوع اشکال قطع شده است. شکل غالباً ماسکی بیش نیست که فریب میدهد و حلقه ای که بنظر میرسد مفقود است شاید در یک موجود شناخته شده ای وجود دارد که ترقیات کالبدشناسی نصیبی هنوز به تعیین جای حقیقی آن موفق نشده است ... موجودات متناقض: موجوداتی هستند که سازمان آنها با بقیه جهان تطبیق نمیکند.

طبیعت ناپینا که پدیدشان آورده آنها را معدوم میکند و نیگذاورد بجز موجوداتی که میتوانند بطور قابل تحملی با نظم عمومی آن در کنار یکدیگر زیست کنند باقی بمانند.

عناصر فیزیولوژی ، چاپ آسزا ، جلد نهم

کلیت جهان شایسته تنها وجودی است که فرد نامیده میشود

دالامبر در رویای خود چنین حرف میزند .

« پس من چنین هستم ، چونکه میبایستی چنین باشم . کل را تغییر دهید ، مرا هم بالتبع تغییر خواهید داد . اما کل دائماً تغییر میکند . . . انسان يك محصول متعارفی بیش نیست و هیولا محصول کمپایی است ولی هر دو يك نسبت طبیعی ، يك نسبت لازم و يك نسبت در نظام عمومی و کلی هستند و آیا در این موضوع چه چیز تعجب آوری وجود دارد ؟ تمام موجودات درهمدیگر و بنابراین در تمام انواع جریان دارند و همه چیز در جریان دائمی است . هر حیوانی کم یا بیش انسان است و هر ماده معدنی کم یا بیش گیاه است و هر گیاهی کم یا بیش حیوان است .

هیچ چیز واضح و صریح در طبیعت وجود ندارد . . . هر چیز کم یا بیش يك چیز نامعینی است . کم یا بیش خاک است ، کم یا بیش آب است ، کم یا بیش هوا است ، کم یا بیش آتش است ، کم یا بیش از يك طبقه یا ، از طبقه دیگری است . پس هیچ چیز از جوهر يك موجود خاص نیست . خیر ، مسلماً نیست زیرا هیچ کیفیتی وجود ندارد که هیچ موجودی در آن شریک نباشد و رابطه کم یا بیش زیاد این کیفیت است که ما يك موجود را مخصوصاً بوجود دیگری منسوب میکنیم و شما ای فیلسوفهای بیچاره از افراد صحبت میکنید ؛ افرادتان را برای خود نگاهدارید و جواب مرا بدهید . آیا يك آدمی در طبیعت وجود دارد که درست شبیه يك اتم دیگر باشد ؟ خیر . آیا موافق نیستید که کل در طبیعت وجود دارد و غیر ممکن است که يك خلاء در حلقه زنجیر وجود داشته باشد ؟ پس با افراد خود چه میخواهید بگوئید ؟ خیر ، افرادی وجود ندارد . بیش از يك فرد بزرگ وجود ندارد و آنهم کل است . در این کل ، مثل يك ماشین ، یا يك حیوان قسمتی وجود دارد که شما چنین و چنان خواهید نامید اما وقتی شما باین قسمت از کل نام فرد بدهید همان اندازه اشتباه میکنید که چنانچه در يك پرنده ، نام فرد را به پا و پیک پر از بسازد او بدهید و شما ای فلاسفه بیچاره از جوهر ها صحبت میکنید ؛ جوهر ها را برای خود نگاهدارید .

و جرم کلی را بنگرید یا اینکه اگر مغیبه محدودتری دارید بنشاه اولیه خود و سرانجام زندگانی خود توجه کنید. ای آرخیئاس! شما که کره زمین را اندازه گرفته‌اید که هستید؟ یک کمی خاک‌تر. یک موجود کدامست؟ مجموعه‌ای از یک مقدار تمایلات. آیا ممکن است من چیز دیگری بجز یک تمایل باشم؟ خیر من بیک سرانجامی میرسم و انواع چطور؟ انواع هم بجز تمایلاتی با یک سرانجام که خاص آنهاست نمیباشند. و حیات چطور؟ حیات یک رشته کنش‌ها و واکنش‌ها است من که زنده هستم بعمل و عکس‌العمل بطور مجموع میپردازم و وقتی میمیرم بصورت ذرات عمل و عکس‌العمل می‌کنم. پس من هیچ نمی‌میرم؟ خیر، مسلماً من بدین معنی نمی‌میرم، نه من و نه هیچ موجودی. متولد شدن، زیستن و آمدن تغییر دادن اشکال است حال باین شکل یا بشکل دیگر چه اهمیتی دارد؟ هر شکل سعادت و نکبتی دارد که مخصوص خود او است. از فیل تا شته از شته تا ذره حساس و زنده که منشاء همه چیز است، در تمام طبیعت یک نقطه هم نیست که رنج نبرد یا متلذذ نشود. »

رؤیای دالامبر

نفوذ حواس ما بر افکار اخلاقی و معنوی ما

« چون من هرگز تردید نداشته‌ام که وضع اعضای ما و حواس ما نفوذ بزرگی بر افکار معنوی و اخلاق ما ندارد و خالص ترین افکار معنوی ما، اگر بتوانم آنها را چنین بنامم، در صورت ظاهر بدن ما زیاد مؤثر نیست، از کور مادرزادمان راجع به فسق و تقوی شروع پرسشهایی کردم. ابتدا متوجه شدم که او نفرت عجیبی نسبت به دزدی دارد و این نفرت بدو علت در او پیدا شده بود، یکی اینکه اموال او را بسهولت ممکن بود بسرقت برند بدن اینک خود او ببیند و دیگری شاید بعلت اینکه موقفی که خود او دزدی میکرد بسهولت دیده میشد. نه اینکه تصور شود خود او بخواهی نمیدانست چگونه خود را از معرض دیدما برکنار دارد و طرز پنهان کردن ما مسروقه را نداند. او زیاد در بند حیا و عفت نیست اگر تصرفات هوا که لباسهایش او را از آن محفوظ میدارد نبود او چندان از مورد استعمال لباس سردرنمیاورد. و صادقانه اعتراف میکند که هنوز نمیداند چرا یک قسمت از بدن را بجای قسمت دیگر میپوشانند و باز بدتر از این نمیدانند از روی چه بلهوسی در بین این قسمتها بعضی قسمتها ترجیح میگذارند

در صورتیکه مورد استعمال آنها و تغییراتی که بر آنها عارض میشود مسننم اینست که آنها عربیان گذاشته شوند. هر چند ما در قرن هفتم که در آن روح فلسفی ما را از بسا پندارهای باطل نجات داده ولی تصور نمیکنم ما به مرحله‌ای رسیده باشیم که بسزایای عفت و عصمت باندازه کور مادرزاد نا آشنا باشیم. دیوژن برای او هرگز فیلسوف نبوده.

«مثل تمام استدلالهای خارجی که در ماحس شفقت و افکار درد آلودی بیدار میکنند کورها نیز بگمان من جز با شکایت از بیرحمی و وحشیگری متأثر نمیشوند. برای يك کور چه اختلافی بین کسی که ادرار میکند و کسی که بدون شکایت و زاری خون خود را میریزد وجود دارد؟ خود ما هم آیا از ترحم و دلسوزی دست نمیکشیم وقتی که فاصله یا کوچکی اشیاء همان نتیجه را در ما میبخشد که معرومیت از بینامی در کوران میبخشد؟ چقدر فضایل ما بستگی به نحوه احساس و میزانی که اشیاء خارجی ما را متأثر میکنند دارد؟ همچنین من بدون ترس از عقوبت تردید نمیکنم که بسا اشخاص در کشتن يك مرد در فاصله‌ای که او را از آنجا بزرگی يك چلچله ببینند کمتر احساس ناراحتی میکنند تا اینکه گاوی را با دستهای خود خفه کنند. اگر ما نسبت باسبی که درد میکشد احساس ترحم میکنیم و اگر مورچه‌ای را بی پروا زیر پا له میکنیم آیا همان اصل نیست که این تفاوت حال را در ما بوجود آورده؟ اوه! خانم! چقدر اخلاق کوران با اخلاق ما اختلاف دارد؟ و چقدر اخلاق يك کر باز با اخلاق يك کور اختلاف دارد و همینطور موجودی که يك حس بیشتر از ما داشته باشد اخلاق ما را ناقص خواهد دانست!

«متافیزیک ما هم با متافیزیک آنها تطبیق نمیکند. چه بسا اصولی که آنها بدان معتقدند در صورتیکه در نظر ما چیز یاوه و نامفهومی بیش نباشد. و همینطور بالعکس! من میتوانم وارد جزئیاتی در این باب شوم که مسلماً شما را سرگرم خواهد کرد ولی بعضی اشخاص که در این جزئیات بچشم گناه مینگرند مرا متهم به بیدینی خواهند کرد. همینقدر بگفتن نکته‌ایکه خیال میکنم همه کس باید بدان اذعان داشته باشد اکتفا به یورزم و آن اینست که استدلالی که از عجایب طبیعت استخراج میکنند در نظر کوران بسی ضعیف میباشد!»

نامه درباره کوران برای استفاده کسانی که می‌بینند.

عقاید اصلی دیدرو درباره زیبایی شناسی

«پیش از اینکه یادداشتهای روزانه خود را از سر بگیرم، میخواستم مکالمه‌ای را که کلمه «غریزه» موجد آن بود برای شما شرح دهم چه این کلمه را دائماً تلفظ میکنند و آنرا در ذوقیات و اخلاق بکار میبرند هرگز هم آنرا تعریف نمیکنند. من ادعا کردم که غریزه بجز محصول یک عده بیشمار از تجارب کوچک نیست که از لحظه‌ایکه چشم پرورشانی گشودیم شروع شده تا لحظه‌ای که بهدایت پنهانی این آزمایشها که چیزی از آنها را بغاطر نیآوریم اظهار عقیده میکنیم که فلان چیز خوب یا بد، زشت یا زیبا، خوب یا بد است بی آنکه هیچ دلیل واضحی در ذهن برای این تضاد مساعد یا نامساعد خود داشته باشیم.

«میکل آنژ شکلی را که بگنبد کلیسای سن پیررم خواهد داد میجوید و شکلی را هم که بدان داد یکی از زیباترین اشکالی است که ممکن بود انتخاب نمود، ظرافت و ژبانی آن همه کس را مسحور میسازد. عرض گنبد مفروض بود و لازم بود نخست ارتفاع آن تعیین شود من معماری می بینم که با تردید عمل میکنند، این ارتفاع را کم و زیاد میکنند تا اینکه سرانجام با آنچه میبچست رسیده و فریاد بر میآورد: «یافتیم!» هنگامیکه ارتفاع پیدا شده میبایستی بعد از این بیضی را روی این ارتفاع و این عرض ترسیم نمود. باز چه دو دلیلهای تازه‌ای، چه بسا دفعات خطی را محو نمود تا اینکه خط گردتر و مسطح‌تر و متورم‌تری را رسم نماید تا اینکه خطی را که بر روی آن بنا را نام نموده پیدا کرد! چه کسی باو یاد داده که درست در این نقطه متوقف شود؟ چه دلیلی داشته است که بین اینهمه نساویر پی در پی که روی کاغذ رسم میکرده این تصویر را بآن تصویر ترجیح نهد؟ برای حل این اشکالات بیاد آوردم که مسبو دولاهیر هندسه‌دان بزرگ فرهنگستان علوم در مساریتی که برم نمود مثل همه کس از زیبایی گنبد سن پیر مجذوب گردید، اما ستایش و شیفگی او بی ثمر نبود. او میخواست منحنی که تشکیل این گنبد را میداد داشته باشد و چون آنرا بدست آورد ناسبات آنرا از راه هندسه بی‌جونی کرد. تعجب او چندر بیشتر شده هنگامیکه دید این منحنی دارای بزرگترین قوه مقاومت است! میکل آنژ چون در صدد بود زیباترین و ظریف‌ترین اشکال را بگنبد خود بدهد بعد از تردید و دودلی بسیار درست همان شکلی را که میبایست بدان میداد، چنانچه میخواست بالاترین درجه مقاومت و استحکام را بدان بدهد، بدست آورد. در این باره دو سؤال پیش میآید

چطور شد که منحنی دارای بزرگترین قوه مقاومت در يك گنبد، در يك سقف، همچنین منحنی دارای ظرافت و زیبایی هم بود؟ چطور شد که میکل آنژ باین منحنی دارای بزرگترین قوه مقاومت دست یافت؟ میگویند که این امر بدرک نیکنجد و این کار فریزه میباشد. اما فریزه چیست؟

در این باره من گفتم که میکل آنژ، که در مدرسه طفل شروزی بوده با رفقایش بازی میکرد و در حین زد و خورد و کک کاری با آنها بزودی حس کرده که چه انحنای بایستی پیدایش بدهد تا اینکه در مقابل حریف خود اهلاى مقاومت را بخرج دهد و غیر ممکن بوده که صد بار در زندگی در موقعی قرار نگرفته باشد که اشیائی را که تاولو میخورند نگاهدارد. و انحنای شمی که آن اشیاء را بهتر نگاهدارد جستجو نکرده باشد و گاهی اوقات کنایه پائی را رو بهم میچیده که برای جلوگیری از ریختن آنها میبایستی يك محوی تعادل آنها را حفظ نماید و باین طریق یاد گرفته بود که گنبد سن پیر رم را در روی منحنی با بزرگترین درجه مقاومت بسازد. يك دیوار در شرف و از گونی است، بفرستید نجاری را خبر کنند، وقتی نجار شمع های خود را بر آن حایل کرد، بفرستید دالامبر یا کلرو را بیاورند و چون انحنای دیوار مفروض است، یکی از این هندسه دانان پیشنهاد کنید انحنای را که بر حسب آن شمع محکمتر بدیوار تکیه خواهد کرد پیدا کنند، خواهید دید که زاویه نجار و هندسه دان درست یکی خواهد بود. شما دیده اید که پره های آسیا های بادی مودب هستند و زاویه ای را با محوری که آنها را نگاه میدارد تشکیل میدهند و در غیر اینصورت پره ها نمیچرخیدند. این زاویه چنان کمیتی دارد که پره تحت يك زاویه باین کمیت خیلی آسانتر خواهد چرخید. - آیا چطور میشود، وقتی هندسه دان آنچه را که بر حسب هادت و معمول بوجود آمده، دیده اند که درست همان چیزی است که علم عالی هندسه بکار بسته؟ حساب از یک طرف و تجربه از طرف دیگر علت این امر است. لکن غیر ممکن است که هر گاه یکی خوب درست شده باشد با دیگری تطبیق کند.

اکنون چطور میشود که آنچه طبیعتاً مستحکم است درست همان است که ما در هنر یا تقلید زیبا میدانیم؟ برای اینست که استحکام یا بطور کلی نیکی، دلیل دائمی ستایش و تحسین ما است این نیکی ممکن است در يك اثر باشد و ظاهر نباشد آنوقت آن اثر خوب است ولی زیبا نیست و ممکن است در آن ظاهر باشد ولی در آن وجود نداشته باشد؛ آنگاه اثر

زیبائی ظاهری بیش ندارد اما اگر نیکی واقعا در آن باشد و در آن ظاهر هم
 بشود آنوقت اثر حقیقتاً زیبا و خوب است. بایستی خود را در عالم دیگر فرضی
 کنیم که در آن تمام قوانین طبیعت تغییر یافته باشند تا این قضیه اتفاق بیافتد
 که آنچه خوب است و نیکی هم در آن نمایان است زیبا نباشد. اما برای
 اینکه اندکشی خشکی و مجرد مطالب گذشته را جبران کنیم باقی مکالمه
 را در چهار کلمه تمام خواهیم کرد. من گفتم: «با اینحال، چه چیز مخفی تر
 و چه چیز غیر قابل تشریح تر از زیبایی بیضی يك گنبد است؟ کسی بسختم
 افزود: «اما کجا در طبیعت میتوان دلیل صحت یا سقم قضاوت های گوناگونی
 که میکنیم، بخصوص در باره قیافه زنها پیدا کنیم؟ این امر بنظر خیلی
 دلخواه میرسد. - پاسخ دادم: «بهیچوجه، تنوع سلیقه های مادران موضوع
 هرچقدر باشد باز قابل تشریح است و بحق و باطل را مینواند در آن تمیز داد
 و تعیین کرد. این زن زیبا است، ابروهای او بوضع دلپذیری حاشیه های
 حلقه چشمش را فرا گرفته. يك کمی این ابروها را بالا ببرید، یکی از علامت
 تکبر، در او نمودار خواهد شد - این ابروها را همانطور که بودند
 بجای خود برگردانید ولی آنها را خیلی پر پشت و انبوه نماید تا آنجا که
 بر چشمش سایه بیندازند: این چشم سخت و بیرحم خواهد شد و سختی
 نفرت آوری پیدا خواهد کرد. باین ابروها دیگر دست نزنید ولی این لبها
 را کسی بجلو کشید، زنی قرقرو و بداخلاق خواهید دید. پلکهایش را پائین
 بیندازید، قیافه ای غمناک بنحود خواهد گرفت. يك کمی بعضی از عضلات گونه هایش
 را باد کنید قیافه ای غضبناک پیدا خواهد کرد. مردمك چشمش را ثابت
 نگاهدارید، بصورت حیوان در خواهد آمد. کمی آتش به این مردمك ثابت
 بدهید، زنی بی حیا خواهد شد. اینست دلیل تمام سلیقه های ما. اگر طبیعت
 روی يك چهره برخی از این علامت خارجی را که حاکی از يك عیب یا يك
 فضیلت است قرار داده این قیافه بنظر ما خوش آیند یا ناپسند میآید.
 باین جمله تندروستی را هم که اساس و پایه میباشد بیافزائید. يك بار بر خوب
 مرد قشنگی نیست، يك رفاص خوب مرد قشنگی نیست يك پیر مرد خوب
 مرد قشنگی نیست، يك آهنگر خوب مرد قشنگی نیست: مرد قشنگ کسی
 است که طبیعت او را بوجد آورده برای اینکه با سهولت هرچه بیشتر دو
 صل بزرگ را انجام دهد: یکی حفاظت نفس که دامنه اش بسیاری چیز
 ها کشیده میشود و دیگری ازدیاد نسل. اگر از روی معمول و عادت استعداد

خاصی را بچند عضو بزبان اعضای دیگر داده‌ایم دیگر زیبایی مرد طبیعی را نداریم بلکه زیبایی شغلی از اجتماع را واجدیم. پشت قوز کرده، شانه‌های پهن شده، دستهای کوتاه و عصبی. پاهای کوتاه و کلفت و منحنی يك بار بر خوب را بوجود می‌آورند. در صورتیکه انسان طبیعی کاری جز زیستن و تکثیر نسل ندارد. اگر طبیعت او را زیبا آفریده او همانطور هم مانده. ظاهراً هنرمندان خواسته‌اند درد و مجسمه‌شان دو چیز افراطی را بما نشان دهند: یکی آپولون که مرد بی‌کار است و دیگری هر کول فارتر که مردی زحمتکش است. همه چیز در این مجسمه افراطی است هیچ کوشش خاصی از آن نمایان نیست، او هنوز کاری نکرده اما آماده برای هر کار بنظر میرسد. میخواهید که او بجنگد، خواهد جنگید، میخواهید بدود، خواهد دوید، میخواهید زنی را نوازش کند، نوازش خواهد کرد. برای خوب نقاشی کردن نخست باید انسان طبیعی را شناخت و بعد باید با احوال مرد هر شغل و پیشه معرفت حاصل کرد - اما موجودات زنده را بحال خود گذاریم و بآثار هنری مثلاً به معماری پردازیم.

«يك قطعه معماری وقتی فشنگ است که استحکام در آن باشد و راحتی مطلوب در آن وجود داشته باشد. استحکام در این موضوع همان معنی را دارد که تندرستی در مورد حیوان دارد و راحتی در این موضوع همان معنی را دارد که اعمان و احوال خاص در ذریع حیوان دارد. اما در اینجا باید تعوذ رسوم و آداب را ستایش کرد که ظاهراً پایه و اساس همه چیز میباشد. تمایز اسلامبول میروید و در آنجا دیوارهای بلند و ضخیم و سقف‌های کوتاه و درهای کوچک و پنجره‌های کوچک بلند و مشبك میبینید. بنظر میرسد که هرچه يك بنا بیشتر بزندان شبیه باشد، بیشتر زیبا است و این بدان واسطه است که در واقع نصف مردم در آنجا در زندانها و نصف دیگر در خانه‌ها بسر میبرند. برعکس با اروپا بروید: درهای بزرگ، پنجره‌های بزرگ همه باز هستند. و این بدانجهت است که در آنجا اصلاً غلام و برده وجود ندارد و آیا اقلیم‌ها در این مورد هیچ تأثیری ندارند؛ برای اینکه در اینجا تضاد کنیم که ذوق سلیم در کدام طرف است باید تعیین نمائیم که رسوم و آداب حسنه در کدام طرف است و آیا زنها را باید محسن نیتشان و گذاشت یا زندانی‌شان کرد یا آیا باید در مناطق خشك و سوزان سکونت کرد یا در بخم‌ئی مدار قطبی. یا اینکه تندرستی و عمر

انسان با منطقه معتدل بهتر سازگار است . يك جوان هرزه دریاكه روایال گردش میکند و در آنجا زنی با بینی کوچک برگشته ، لبانی خندان و چشمانی مضمور و رفتاری پر کرشمه میبیند و فریاد میزند : « او ! چقدر این زن داربا است ! » اما من بانفرت بدو پشت میکنم و نگاهم را بچهره ای میدوزم که در آن بیگنای و صداقت و سادگی ، نجابت و وقار و شرم و حیا میخوانم . آیا خیال میکنید که قضاوت در اینک من اشتباه میکنم یا آن جوان دشوار است ؟ برعکس قضاوت در این امر بسی آسان است : جوان هرزگی را دوست میدارد و من تقوی را . تقریباً تمام قضاوتها بر همین منوال است . و در آخرین وهله یکی از این دو کلمه منجر میگردد .

« این بود خلاصه مکالمه ما که شرح مفصل آن يك کتاب عالی درباره ذوق و سلیقه بوجود خواهد آورد . »

بماد موازل ولاند ، سپتامبر ۱۷۶۲

ارزش نسبی حساسیت و ترتیب منطقی

در هنر بازیگر

و در هنرهای تقلیدی بطور کلی

« اولی : نکته مهمی که درباره آن ما ، یعنی نویسنده شما و من ، عقاید کاملاً مخالفی داریم ، صفات اولیه يك بازیگر بزرگ است . من تدبیر زیادی از او متوقعم و انتظار دارم این مرد تماشاچی خونسرد و آرامی باشد و بنابراین من از او نفوذ در تماشاچی و نه حساسیت را متوقعم و میخواهم که او فن تقلید همه چیز را بداند و با عبارت دیگر استعداد یکسانی برای تمام اقسام طبایع و راهها داشته باشد . - دومی : میفرمائید که هیچ حساسیتی نداشته باشد ؛ - اولی : هیچ . . . اگر بازیگر حساس باشد ، آیا میتواند دوباره پی در پی يك رول را با همان حرارت و با همان موفقیت بازی کند ؟ او که در اولین نمایش خیلی گرم و با حرارت بازی میکرد در نمایش سوم خسته و سرد خواهد شد . . . آنچه مرا در عقیده ام راستتر میکند عدم تساوی روحی بازیگران است . از طرف آنها هیچ وحدتی را انتظار نداشته باشید ، بازی آنها متناوباً قوی و ضعیف ، گرم و سرد ، سطحی و عالی است . تیکه ای را که امروز با قدرت بازی کرده اند فردا آنرا ضعیف بازی میکنند و در عوض در تیکه ای که دیروز ضعیف بوده اند

امروز قوی و چیره دست میشوند. در حالیکه بازیگری که با تأمل و اندیشه و با مطالعه در طبیعت انسانی و تقلید دائمی از روی يك مدل ایدآلی و با تخیل و حافظه بازی میکند در تمام نمایشها همیشه یکسان بازی میکند و همیشه کمال هنری خود را حفظ میکند و همه چیز در ذهن او مرتب و منظم و سنجیده است، در بیان او نه یکنواختی و نه ناسازی مشاهده میشود...

«واژه‌رو می‌رسید که بازیگر با شاعر و نقاش و خطیب و موسیقیدان اختلاف دارد؟ برای اینکه خطوط میزه نه در التهاب اولین جهش بلکه در لحظات سرد و آرام و در لحظات کاملاً غیر منتظره نمایان میشود. معلوم نیست این خطوط از کجا می‌آیند، آنها نتیجه وحی و الهام هستند. و موقعیکه این نوابغ بین طبیعت و طرح خود معلقند متناوباً نظر دقیق خود را بروی یکی و دیگری میندازند. زیبایی‌های الهام، خطوط اتفاقی که در آثار خود می‌آورند و از ظهور ناگهانی آنها خودشان هم متعجب میشوند تأثیر و موفقیتی سوای آن دارند که از روی هوس بچنین کاری دست بزنند. این وظیفه خون سردی است که شور و مستی حرارت را تعدیل نماید... شعرای بزرگ، بازیگران بزرگ شاید بطور کلی تمام مقلدین بزرگ طبیعت، که از نیروی تخیل سرشار و از ذوقی لطیف و طبعی و قادر بهره‌ورند موجوداتی هستند که کمتر حساس میباشند. آنها بطور یکسان برای همه چیز شایستگی دارند. و زیاد سرگرم نگاه کردن و شناختن و تقلید کردن هستند برای اینکه بشدت در درون خودشان متأثر شوند. من آنها را می‌بینم که دائماً در روی زانو و مدام در دست دارند. ملاحظاس میکنیم ولی آنها ملاحظه میکنند، مطالعه میکنند، نقاشی میکنند... حساسیت چندان صفت يك نابغه بزرگ نیست. او عدالت را دوست میدارد اما این ذمئیت را! مرحله عمل در می‌آورد بی آنکه شیرینی آنرا درک نماید و نه قنب او بلکه سراو همه کارها را انجام میدهد. بکمترین پیش آمد ناگهانی مرد حساس رشته کار را از دست میدهد. اونه پادشاه بزرگ، نه وزیر بزرگ، نه سردار بزرگ، نه وکیل دعاوی بزرگ، و نه پزشک بزرگی خواهد شد.»

عمیده‌ای در بزم بازیگر

روح يك دیدن که بروح اعتقاد ندارد

«من نه مرگ پدر و نه مادرم را دیده‌ام، من نزد آنها هرگز بوده‌ام

و هیچ شك ندارم که جسمهای مادرم در او پسین دم مرا می‌جسته. نصف شب

است، تنها هستم. این مردمان خوب، این پدر و مادر خوب را بیاد می‌آورم و قلبم فشرده میشود هنگامیکه فکر میکنم که آنها همه گونه اضطراب نسبت به سر نوشت يك جوان تناسخ و پلهوس که بدون هادی و راهنما تسلیم حوادث و اتفاقات يك پایتخت بزرگ گردیده احساس کرده‌اند بی آنکه يك لحظه از لذتی که از دیدن و حرف زدن و حرف شنیدن او میبایستی داشته باشند بهره‌مند شده باشند آنهم در موقعیکه او بواسطه فطرت باك و بکار انداختن استعداد های خود از عزت و احترام برخوردار است. و باز هم بعد از این هوس پنداشدن داشته باشید! من پدرم را بدبخت کرده‌ام و مادرم را رنج و عذاب داده‌ام با اینحال من یکی از بهترین بچه هائی بوده‌ام که پدر و مادری وعده تولد او را بخود میدهند! من از خودم تعریف میکنم با اینحال من آدم بیسوده‌ای پیش نیستم زیرا یکی از چیزهائی که لذت زیادی در من بوجود آورد صحبتی است که يك شهرستانی چند سال بعد از مرگ پدرم با من کرد. من از یکی از کوچه‌های شهر مسقط الرأس میگذشتم و او دست مرا نگاهداشته گفت: « آقای دیدرو شما مرد خوبی هستید. اما اگر خیال میکنید که هرگز پدرو خود میرسید اشتباه میکنید. » من نمیدانم آیا پدران راضی هستند که فرزندان شان از شی بیشتر از آنها داشته باشند یا نه اما من چنین بودم، من راضی بودم که بشنوم ارزش پدرم بیشتر از من بوده و من عقیده دارم و در همه عمر عقیده خواهم داشت که این شهرستانی حقیقت را بمن گفته. والدین من بعد از خود پسر ارشدی باقی گذاشته‌اند که او را دیدروی فیلسوف مینامند و او من هستم و دختری که مجرد خود را حفظ کرده و فرزند دیگری که بسلك کشیشان در آمده این کشیش مرد عجیبی است اما عیوب مختصرش با حسن شفتت نامحدودی که او را در خصص نعمت به فقر و بیچارگی دچار نمود جبران میشود. من خواهرم را دیوانه وار دوست میدارم، نه از جهت اینکه خواهر من است بلکه بیشتر از جهت ذوقی که برای چیز های خوب و عالی دارم. . . و هر آنچه قلبم را از تمایل کنونی اش منحرف سازد در نظرم زشت و منفور میباشد. . . و لطفاً، ای دوستان من، باز يك لحظه بمن فرصت دهید و بگذارید تا باز هم يك لحظه تسلیم شیرین ترین حالت روحی خود شوم. من نمیدانم مرا چه میشود، نمیدانم چه چیز احساس میکنم همینقدر میخواهم گریه کنم. . . ای والدین عزیز! مسلماً این خاطره مؤثری از شما است

که مرا متأثر میکند، ای کسی که پا های سرد مرا در دست های خود گرم
 میکردی . . . ای مادر عزیز! . . . چقدر من تمکینم . . . چقدر من
 خوشبختم! اگر موجودی باشد که حرف مرا نفهمد، ولو اینکه بر تخت
 سلطنت نشسته باشد، از او شکوه خواهم کرد! »

مسافرت به بوربون، نوشته شده در ۱۷۷۰

پایان
 ۱۰۱

فهرست

صفحه	موضوع
۳	زندگی
۲۹	فلسفه
۷۳	آثار
۷۹	گلچینی از آثار
۷۹	مزاج اخلاقی دیدرو
۷۹	عشق دیدرو
۸۰	قضایوت دیدرو درباره ولتر
۸۱	قضایوت دیدرو درباره ژان ژاک روسو
۸۳	قضایوت دیدرو درباره امیراترینس کاترین دوم
۸۳	دیدروی جبری
۸۴	نگوین فرد زنده بزعم دیدرو
۸۶	عبود از حساسیت ساکن بحساسیت فغان
۸۷	موجود زنده ودسته زنبوران
۸۸	منشاء زندگی وانواع و سرنوشت آنها
۹۰	افکار راجع بتکامل تدریجی
۹۱	کلیت جهان شایسته تنها وجودی است که فرد نامیده میشود
۹۲	خود حواس ما بر افکار اخلاقی و معنوی ما
۹۴	عقاید اصلی دیدرو درباره زیبایی شناسی
۹۸	رزش نسبی حساسیت در هنر بازیگر
۹۹	روح يك بیدین که بروح اعتقاد ندارد

